هو
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد
که همچنانکه در بدو فطرت اولی وهو الذی یبدئ الخلق
که حقایق انواع را از مطالع ابداع برمی آورد هیولی
انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور و مدارج
استکمال از صورة بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت
رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت
صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که نزل الروح
من امره [illegible] طریق
که [illegible]

مبدعات چنین باشد که مسبوق و مجرد و باوت باشد
مبدعات جز آنکه مسبوق بماده
مثل عقول بکونات جز آنکه مسبوق بماده
باشد و مجرد باشد مثل افلاک
که مسبوق بماده بود و باشد
بعد و بماده بود و بناشد موجود شده
ایجاد ... مسبوق بالماده و الزمان
وکذا الاتیان ... التکوین
مسبوق بالماده و الاحداث بالتکوین بالزمان
وکذا الاختراع

پیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه
اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در
مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حالا فحالا
از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل میگذرانند تا آنگاه که بامعاد رجعی
الی ربک رسانند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولی
اولی انسانی بود و در کون اول بچندان تخمر و ترشیح مخصوص
شده دفعة واحده استرداد کنند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم ما
جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمها ملک و ملکوت افتد و موعد کل شی هالک الا وجهه
در آید و عده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت
کنت کنزا مخفیا باتمام [illegible] العزیز العلیم و
صلوات ا[illegible] [illegible] بر سار وجود
[illegible] النقلین محمد
[illegible]
[illegible] [illegible] الی [illegible]
غفلت و ضلالت [illegible] صلی الله علیه و علی

آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا محرر این مقاله و مؤلف این رساله
ملک ملوک حکمای روی زمین مولانا و سیدنا نصیر الحق والملة
والدین ادام الله فی العز الدایم بقاءه میگوید تحریر این کتاب
که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب
تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و
دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند کرده و بجهت
آنجا سببی که در صدر کتاب مسطور رود کور پیش درین تألیف
شروع پیوست بموجب قضیه و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم
ماکنت فی ارضهم و نص کل ما یوقی المرء به نفسه و عرضه کتب له
به صدقه جهة استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی
موافق عادت آن جماعه در ثنا و اطرا و مدح سادات و کبرای ایشان
واگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل
شریعت و سنت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه
مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون
حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و ملتی تعلق ندارد
طلاب فوائد را با اختلاف عقاید بمطالعه آن کتاب رغبت
افتاد و نسخهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت

بعد از آن

٣

بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت
پادشاه روزگار رحمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن مقام
نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل
و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف
گردانیده بودند و نظر رضای ایشان برقم ارتضا بر آن
کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت غیر مرضی بود
بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بود
بر آن مقال نی ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم
خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیر
ایراد کرده شد اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند
مفتتح کتاب با این طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد
والله الموفق والمعین ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب
بوقت مقام قهستان در خدمت محتشم این بقعه مجلس عالی
ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای
ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم
کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن ری انار الله

ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و ادبای آن را ایراد بلیغ‌ترین اشارتی در فصیح‌ترین عبارتی کرده چنانکه این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

قطعه

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ۝ و صار لتکمیل البریة ضامنا ۝
مؤلفه قد ابرز الحق مخلصا ۝ بتالیفه من بعد ما کان کامنا ۝
و وسمه باسم الطهارة قاضیا ۝ به حق معناه و لم یک مائنا ۝
لقد بذل المجهود لله دره ۝ فما کان فی نصح الخلائق خائنا ۝

با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی با زبان فارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را با نقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی دیگر بر خیال عرضه کرد گفت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جویی و عنت

گوی

فضلت
کتابیست این جامع هر فضیلت
که باشد بتکمیل ... ضامن
مصنف ... کرده ... باخلاص
از ... که حق بود ... کامن
کتاب الطهارت نهاده نامش
... حق ... بنت
سعی که کرده است ...
که اندر نصیحت نبوده است خائن

عین ۴

گویی مضمون نماند و دیگر که هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف‌ترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم است و در معظمات قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت بتعهد ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلید طاعت بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر سبیل اقتفا ملازمت افتد چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول منطبق تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرضه داشت پسندیده آمد پس بموجب هر چند خویشتن را منزلت و پایه این جرأت نمی‌دید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت نمی‌بست اما چون در امضاء این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در آن معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت آن حضرت

از عهده ... الکمال ...

بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد استمطار بکرم عمیم و
لطف عظیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون
بر خطایی و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی
فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب
واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزاء
حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم
باشد تا مفهوم از انچه بحث مقصور بر انست معلوم شود
پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن
چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور
حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوت باشد
بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی

فاضل

فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد
چنانکه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب
آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی انچه وجود آن موقوف
بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم انچه وجود
آن منوط بتصرف و تدبیر انجماعت بود پس علم بموجودات
نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و انرا حکمت نظری خوانند
و دیگر علم بقسم دوم و انرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود
او نبود و دیگر علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود
و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده
شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم انچه باعتبار مخالطت
ماده معلوم نشود پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود
اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را
علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی
از آن بمثابت اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما اصول

علم اول دو فن بود یکی معرفت آله سبحانه و مقربان حضرت او
که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده‌اند
چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند از آن
روی که موجوداند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان
و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند
و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت
و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار
نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن
و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن
و آنرا علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع
اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر
حرکات اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند
و احکام نجوم ازین نوع خارج افتد و چهارم معرفت نسبت
مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازها
بکار دارند و باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات
که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع

علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله
و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف
بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان
و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا
سماع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و
احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند و
سیوم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور بر ماده مشترکه و آنرا
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوای و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و
باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی
خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا
علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و
قوای آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال
اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس
و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر
بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود

مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم
منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدوّن کرده است و از قوه
بفعل آورده مقصور است بر دانستن کیفیت دانستن چیزها
و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم آلت علمها
و بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام
حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح
حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر
وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن
هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو
قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در منزل و خانه و دوم آنچه
راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر
و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود
اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم
را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال

غایت حکمت عملی اکتساب خیر و اجتناب از شر است

و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع
بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصایر
و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب
سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است
که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع
اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی
مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز
سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند
عبادات و احکام آن و دوم آنچه راجع با اهل منازل
بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم
آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات
و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس
و صنعت بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار
و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این
باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت نظر

حکیم مقصورست بر تتبع قضایا عقول و تفحص از کلیات
امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انقطاع دول مندرس و متبدل نگردد و از روی
اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح
آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی و تقدس ابتداء
خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم
حکمت تقدیم واجب نمود وضع اساس پس این رساله
که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر
مقالتی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقالتی مشتمل بر چند فصل
باشد بحسب مسایل منطقی که در آن مقاله افتد و تفصیل آن
است فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصلست
مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است
قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل
دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سیم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از
دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات

فهرست شعب حکمت که شد
یافت بعلوم و حکمت مدنی
سه شعبه حکمت خلقی
و حکمت منزلی سیم

مقاله اول

قسم دوم در مبادی

عالم

عالمیت فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و
نقصانیست فصل ششم در بیان آنکه نفس انسانی
در چیست و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند در این باب
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از
رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و
آن مشتمل بر ده فصلست فصل اول در حد و حقیقت خلق
و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در آنکه
صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است
فصل سیوم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست چندست فصل چهارم در انواعی که
تحت اجناس فضایل باشد فصل پنجم در حصر اضداد آن
اجناس که اصناف رذایل باشد فصل ششم در فرق
میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال فصل هفتم در
بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام
آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل
مقصور بود فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن

کمال

قسم دوم در مقاصد

مقاله دوم
ازالت رذایل مقدر بود مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج
فصلست فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و
تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر
اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران فصل پنجم در معرفت
مقاله سیم
سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالت سیوم در سیاست
مدن و آن هشت فضلیت فصل اول در سبب احتیاج بتمدن
و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت
که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سیم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در
سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت
فصل ششم
و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و
کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت
فصل هشتم
با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای منسوب بافلاطون
نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و پیش از
خوض در مطلوب میگوییم الحجة درین کتاب تحریر می افتد از

۱۹

جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و
روایت از حکمای متقدم و متاخر باز گفته می آید الی آنکه
در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باختیار معتقد
در ترجیح راهی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متامل
را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراض شمرد باید که
داند که محرر آن صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف
از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض
رحمت و مصدر نور هدایت آنست توفیق استرشاد می
باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی
مقدر میداشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی
برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبتدی و الیه المنتهی
مقاله اول
مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است
بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن
فصل اول
مشتملست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و
مبادی این مقاله اول نوع هر علمی را موضوعی بود که
در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان
از جهت بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم هندسه را

و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن
علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه
از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار است پس این مسئله
در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب از صاحب علم طبیعی فرا
باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم
هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع
آن سه است خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که
موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس از اصحاب
آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد
الطبیعه است که انتهاء همه علوم با اوست و او را مبادی
غیر واضح نشاید بود و مسایلی بود که در آن علم بحث از آن کنند
و خود تمامت علم را آن مقصود باشد و بیان این مقدمه در
علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن
شروع خواهد رفت علم است بدانکه نفس انسانی را چگونه
خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعالی که بارادت او ازو
صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی
بود از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند

شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم
باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و
قوتهای او کدامست که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید
کمالی و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست
که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه
او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست چنانکه
فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و
تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر این
مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن و برهان
مسایل این علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت
عامتر است از آن علم و از روی افادت شاملتر حواله
این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان
باشد پس بر سبیل حکایت بلفظی موجز که در استحضار تصورات
این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان
و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده انشاء الله تعالی

بلغ

فصل دوم

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه
خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود

ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن
محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوت
و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس
یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا
این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم اثبات
جوهریت او و سیم اثبات بساطت او و چهارم بیان
آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان آنکه مدرک بذات است
و متصرف بآلات و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس
اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها
نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب
و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود
و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه حاجت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند
پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یکچیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود خود همیشه

اثبات جوهریت نفس

خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و
٢ اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است
گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس
یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع اینست
که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او
تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند
سیاهی که در جسم حالست و هیأت تخت که تبع وجود چوبست
چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای
او بایستد نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را
عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و چوب در مثال
مذکور و این را جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم
نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود
استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در صورت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات
و پیوسته صورتی و معنیی در و متمثل میشود و دیگری از و

زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض
نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود با جوهر
یا عرض پس جوهر بود و این است مطلوب اما بیان بساطت
او آنست که هرچه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل
تجزیه نبود در ینمقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه
بود مرکب پس میگوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه هرچیز را
بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور
نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند و اگر نفس
قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید
پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد
و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که
که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان
قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن بساطت
اوست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست
که هرچه جسم است مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین آنست
که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر
که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان

بیان بساطت نفس

بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی

مما

مماس یکطرف شود نیم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد
و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده
باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس طرفی
بجزئی دیگر نشود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست
جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام
محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط
نبود و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه
جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا
صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلا
جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد
صورت تربیع در و حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش
مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و برنخیزد نقش مهری
دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی
مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منتقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد
و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور
معقولات و محسوسات برو طاری میشود یکی از پس

وجهی دیگر

بکی جمله را قبول میکند بلی انکه استعداد زوال صور سابق
کند بل که جملگی صور درو تام و کامل متمثل است و هرگز
بجایی نمیرسد که از بسیاری صور که درو حاصل اید عاجز
شود از قبول صورتی دیگر بل که خود بسیاری صور درو
معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست
که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر و فهم و کیاست
درو بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر و این صفت
ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و وجهی — وجهی دیگر
دیگر همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود
چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت
که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی
حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس خلاف این حال بود که هم صور اضداد درو
در یکحال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک
حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف
نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود
و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و بدین

بجملی

وجهی دیگر — قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل
ادراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند چون
میل باصره با دراک صور نیکو و میل سامعه باستماع
آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول
لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول
بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خوش
مددی یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبه امثال این
معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر
میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست
شهوات دورتر بود درایهای صحیح و معقولات صریح او
را ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق
الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی
که از امور جسمانی برتر بود زیادت باشد و این دلیلی واضحست
بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس
خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای
جسمانیات ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت
وجهی دیگر — می یابد وجهی دیگر بر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند

کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبر داد نشود و سمع بیرون
از آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس
خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه
بیناهی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلط که او را افتد
متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند
زمین است بقدر بدستی می بیند از این تفاوت فاحش
آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می بیند
هرگز بسبب علت نگونساری آن بباصره نه بیند و همچنین در
دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز
از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز
باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت
او کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم
است که او را این علوم بتوسط حواس حاصل نیامده است
چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفادت نتواند کرد

وچون

و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد
پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست
بلکه شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را
ادراک بذاتست و تصرف بآلات از جهت آنکه او
خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن
او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود بهمین سبب راست که مدرک بآلت
خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه
آلت میان او یعنی میان مدرک و ذات مدرک
~~واسطه نمیتواند شد و ذات او و نه یعنی آلت میان ذات~~
~~خویش و مدرک واسطه نمیتواند شد چه از این تثایرسی~~
با نفس ~~لازم می آید و این باطلست در میان~~ او و ذات
خویش متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه
گویند عاقل و مدرک و معقول و عقل یکیست و تصرف
نفس که بتوسط آلاتست ظاهرست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم
طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت

و اما آنکه نفس محسوس نیست

آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد
ونفس نه جسم است و نه جسمانیست پس محسوس نبود و آنچه
مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع.
و اینقدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست
که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و گرا
با فنا او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و
دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و
فنا برو روا بود بقا درو بفعل بود و فنا بقوت و چون
چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه
اگر آن چیز که بقا درو بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوت
بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا
شده باشد در یکحال و این محالست پس باید که آنچه بقا
درو بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا درو بقوت بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو بقوتست صحیح
نبوده باشد چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر
که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا
صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود نه

انفس

اتصاف جسم با مکان عدم سوادی که درو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محلی تواند بود یا میان دو حال
در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود
نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقات آنچه بقا درو بود بفعل و آنچه فنا درو بود
بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا
محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فناء محل
ممتنع بود پس آنچه فنا درو بقوة بود محل آن موجود بود
که بقا درو بفعل است و ازینجا معلوم شد که هر موجود
باقی که فنا برو صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت
بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست
کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم
بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود
و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور به ترتیب
و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از
علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی

با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تألیفات
و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک با یک ماده باقی
متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار
خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت
بر و طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود
و الا نتوانستی گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه
اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن
موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا صور تنها باشد
و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از نفس
هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض
از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض
نماند مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند
ادوات و آلات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی
تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و
جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس نسبت
بدن بنسبت با نفس چون قوت آلات بود با صانعت

ما صحاب

با اصحاب صناعات و اینمعنی در کتب نظر بشرح و بسط
موشح باستشهاد حقیقی موجود است اینقدر اینجا کفایت
بود فصل سوم در تعدید قوی نفس انسانی و تمیز آن
از قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی
مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد
سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار و اصناف نباتات
و انواع حیوان و اشخاص انسان از اشاملست و دوم نفس
حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است
و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت
باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود اما نفس
نباتی را سه قوتست یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر
که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و سیم قوت مولده
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قو

فصل سوم در تعدید قوی
بلغ

چو اس باطنه یا مدرک بالذاتند یا معین بر ادراک و آنکه مدرک بالذات است یا مدرک صورتست و آن حس مشترک است و بیونانی نبطاسیا گویند بعنی لوح نقش و یا مدرک معانی و آن وهم است و آنچه معین بر ادراکست یا معین بتصرف است و آن متخیله است و یا معین بحفظ و معین بحفظ یا حفظ صورة نماید و آن خیال است و یا حفظ معانی و آن حافظه است والعلم عند الله

یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلتست و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را از این روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو

عن کمیل بن زیاد قال سئلت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فقلت یا امیر المؤمنین ارید ان تعرفنی نفسی فقال یا کمیل و ای الانفس ترید ان اعرفک قلت یا مولای و هل هی الا نفس واحدة قال یا کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل واحدة من هذه خمس قوی وخاصیتان فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربیة ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من الکبد والحسیة الحیوانیة لها خمس قوی سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصیتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسیة لها خمس قوی فکر وذکر وعلم وحلم ونباهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة ولها خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وفقر فی غنی وصبر فی بلاء ولها خاصیتان الرضا والتسلیم وهذه التی مبدؤها من الله والیه تعود وقال الله تعالی ونفخت فیه من روحی وقال تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة والعقل وسط الکل

قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت و رویت دانش صادر شود و تکمیل آن با کتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم از آن قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدا دفع

مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این
دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت
اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای
او که بمثابت آلات اند از آن اما قوت ناطقه را دماغ که
موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن
حرارت غریزی و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را
جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا است
و گاه بود که عبارت ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی
به سه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس
سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده
آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان
در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را
در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت
یافته باشند زاید نشود فصل چهارم در بیان آنکه انسان

بلغ
فصل ...

اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از آن روی
که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری
شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است

دیگر

و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که
در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر
و غیر آن مقتضی تباین شرف که موجب بعضی بود در بعضی
نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت
اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و
بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند ترتب و تباین
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول
صور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریف تر
از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمارست
تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرف شود و در و چند خاصیت بزرگ
چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود
و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت
استعداد آنچه با فق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاهی که بی بذر
و زرعی بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح

الهیولی علی اربعة اقسام الهیولی الاولی ... جوهر غیر جسم ... متصل ... والهیولی الثانیة وهی جسم ... صورة ... والهیولی الثالثة وهی ... الصورة النوعیة ... مع صورة ... الهیولی الرابعة ... لصورة ... ان یکون جسم مع الصورتین ... البدن ... کالاعضاء لصورة البدن ... والهیولی الاولی ... واما الثالثة والرابعة ... حاشیه شرح هدایه میر نور الله

بروید و در قوت بقای شخص بزمانی دراز و تبقیهٔ نوع بنود
پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بنباتهای
تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت
بقای شخص و تبقیهٔ نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر
باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از
اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و هم چنین
تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات
مخصوصست و آن آنست که در بنیت او جزوی معین شده است
که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را
تا شاخها و فروع ازو روید چنانکه شرائین از دل و در
لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه
بدان بار گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانورانست
و اگر چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه
شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی
اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را
از همه عجیبتر و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی
تا بار میگیرد از گشن هیچ درخت دیگر جز از گشن آن درخت

تا اغصان

وان

و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الف و عشق که در دیگر
حیوانات هست بر جمله امثال این خواص بسیارست
درین درخت و اورا اکثر پیش نمانده است تا بحیوان
رسد و آن انقلاعست از زمین و حرکت در طلب غذا
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است آنجا که درخت
خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم همانا
اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال
نباتاتست و مبداء اتصال بافق حیوانات و چون ازین
مرتبه بگذرد مراتب حیوانانی بود که مبداء آن بافق
نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد
کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاک و بعضی از حشرات جانوران که در فصلی
از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل
نیست شوند و شرف ایشان در نباتات بقدر نسبت
بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند
و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در

ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز
در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت
ساخته و معد بود آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب
بسلاحهای تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ
وسرو و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان
و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند
و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلت رمی که در بحری
از مرغان وغیر آن بود ممتاز باشند و آنچه ان قوت
درو ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت
کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تامل
افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید
که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب
فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب
آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که
مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج
و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان
بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و

موافق

موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و
تحری و فراست در هر بابی بحدی که خردمندان در آن متحیر
و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادت است از
جهت قرب آن ببسایط و بعد این از آن و شریف‌ترین
انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد
که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که درو مفطور نبود
او را حاصل شود مانند اسپ مودب و باز معلم و هر چند
آنچه این قوت درو زیادت بود مزیت او را رجحان
بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی
بود در تعلیم چنانکه آنچه به بیند بمحاکات نظیر آن تقدیم
رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این
نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکنند مانند سودان مغرب
و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب

افعال حیوانات بود و تا انضمام هر ترتیب و تفاوت
که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان
مقدر بارادت و رؤیت بود پس در مردم که قوی انسانی
درو تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات
آنرا از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید شرف و فضلت
او زیادت بود درانکه این معانی درو کمتر باشد و اول این
درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس
استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق
و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول
و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء
فضایل خوض می نمایند و از ایشان گذشته کسانی
که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان
حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل
خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع
انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود
در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات

ونباتات

ونباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدا اتصال
بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و
عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود
و انجا دایره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه
آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد
یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که
آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسانی و
فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را
ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت
کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر
ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه
موجودات و زبده کاینات اند و لولاک لما خلقت
الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی
مقرر مقصود ازین اشارت و غرض از شرح این مراتب

آنست تا بدانند که انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است
و میان مراتب کاینات افتاده و او را اهیت بارادت
بمرتبهٔ اعلی و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانکه ظاهر
آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا
که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما
و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته ا
و اتشان امزاج العلّة گردانیده و آنچه انسان را بدان
حاجت بود از ین اسباب حواله با تدبیر و رویت
و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد
نه غذاء او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب
و تقدیر صورت بندد هم چنان در باطن کمال هر نوع از
انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم
یافته است و با غریزت طبیعت او مرکوز شده و کمال
انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و

عقل

و انسان را بارادۀ و رویت
حیوان را مرحمة العلماء
بطبیعت
نوع را به حسب
او بمنزلهٔ
م

عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت
و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند
و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل
گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را
بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آرد
و از افق با فق میرساند تا نور الهی بر و تابد و مجاورت
ملأ اعلا یابد از مقربان حضرت صمدی شود و اگر
در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود
او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل
گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای
ردیه که در طبایع بیماران باشد با آن اضافت شود
تا روز بروز لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان
غلبه می یابد یا مانند سنگی که از بالا به نشیب گردانند
بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام
بلاکت و هلاک او بود چنانکه گفته اند هی النفس ان
تهمل تلازم خساسة وان تنبعث نحو الفضائل تلبج

ستانه الشعر

و از جهة آنکه مردم در مبدء فطرت مستعد این دو حالت بود
احتیاج افتد بمعلمان و مؤدبان و داعیان و هادیان
تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت
و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد
بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجناب سعادت ابدی که جهد و
مشقت مصروف بدان می باید داشت و جز بحرکت
ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان
رسید می گردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب
و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسد
وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

بلغ
فصل پنجم

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی
هست هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس
لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او
در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم
آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود
که غیر او از چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مانند

شمشیر

شمشیر را خاصیتی هست در مضا و روانی در بریدن و اسب
را خاصیت در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن
که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت
نه بندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب
با خر در بارکشیدن مشارک است و کمال هر چیزی در تمامی
صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور
آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و
روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش
را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر
بود و اسب چندانکه دونده تر و در فرمان برداری
سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغه تر بکمال
خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر
بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند
و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسب تنگ
ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت
دهند و آنرا از بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین
آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات

افعال و قوتهای دیگر هست که در بعضی حیوانات با او
شرکیند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن
و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که در ان غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق
است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق
بالفعل است چه اخرس را اینمعنی هست و نطق بالفعل نه
بل که اینمعنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت
که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد
و بر حسب ارادت در ان تصرف کند و بسبب این قوت
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را
وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر
حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه
باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را موجه
بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال
مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و
اعراض شریر و شقی باشد اما انچه با حیوانات و دیگر
مرکبات بشرکت دارد اگر برو غالب شود و همت را

بعضی زنان با معادن
و دیگر اجسام در طبیعت
و در حسب شر نکنند

بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با مرتبت بهایم
یا فروتر از ان آید و اچنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و
مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و مناکح
که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و
انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین
رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب
از و کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده
می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک در
شهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و
امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان
و حیوانات و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در
طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد
و صاحب همت از کی جایز شمرد طلب چیزی که اگر
مدتی عمر در آن صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی

نسبت دهد در آن باب آن تسبیع برو سبقت گیرد و فضیلت
مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین
رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب
تا ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ
جامه را تا از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را
باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی را از آنچه
موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت
قوت ذاتی او در حرکت آمد و با فعال خاص خویش
که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
و همت بر اکتساب سعادات و اقتنای خیرات
مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و
مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند
آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون
اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت
احراق در روز زیادت تا بمقتضای طبع خویش با تمام
رساند و همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب
صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و

بعضی

بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب
توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و
تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات
از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا
بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال
را مراتب است زیادت از مراتب نقصان که عبارت
از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت
و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت عین کنند چنانکه
فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین و آن را در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان
و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی که لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر همی منزل
تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده
جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین
مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب چنان
خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمان
ماء تا باشد سعی نماید سزاوار غضب معبود خویش شود و استحقاق

جزاء بما کانوا یعملون

الضبعه ارتفاع ... الارض ... [illegible] ... والهابع ...

بلغ

فصل ششم

ازاحت بلاد و عباد و ازو و ازاحت سفه و فساد او از آن
در عاجل و منوجب خسارت و عقوبت و ویل و هلاک در
آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست
بیان کمال و نقصان نفس بحساب این موضع و بالله التوفیق
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب چون از
فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی
هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب
نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون
بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد
دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او
غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال
سرکه و انگبین باشد و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و
چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای
او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او
مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان

آن را بی تهاونی و تلوی که راه یابد و چون حال فضیلت
و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن
بود هم معلوم باشد اما کمال انسانی دو نوعست از جهة
آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت
عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک
معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن
بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت
حقیقی و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف
شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او مطمئن
و ساکن شود و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر
و آیینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری بجمعها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که
قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند
چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب
ننمایند پس بمسالمت ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد
از آن بدرجه کمال غیر او آن تدبیر امور منازل و مدن باشد

برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گردانند
و همچنان بسعادتی که دران مساهم باشند برسند و این
نوع کمال مطلوبست در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی
بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت
صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه صورة
را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نشواند
بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم
مبدأیست و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد
آنست که از اغراض از وجود انسان خوانده‌ایم چه کمال
و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو
باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوه
بود و چون بحد فعل رسید کمال شود چنانکه خانه تا مادام
که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود
خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان
بدین درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف
شود و جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج
باشد از وجهی از وجوه درو حاصل آمده باشد و چون

آن آنکه چون با هیولی در وجود … پس گویا … متحاجت بصورت … علم … صورت مبدأیست … محالست …
قال النبی صلی الله علیه و آله قصم ظهری رجلان عالم متهتک وجاهل متنسک وقال امیر المؤمنین علیه السلام کسر ظهری عالم فاجر وجاهل عابد … الفاجر … والجاهل من المتعبدین … علیهما …

علی

عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوت و ملکات
پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود در مثال
این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد
پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیاء
خالص او گردد پس انسانی تمام مطلق باشد و تمام
مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس بسعادت
ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند
خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی
حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت بیابد و این مرتبه
اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است
و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام
رسند سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل
دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را از ایشان
هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان
از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد
از تلاشی بنیت و تفرق اجزا او از معاد او غافل ماندند
پس همگی همت بر اکتساب لذت و توصل بشهوات مقصور

گردند و گمان برند که وجود نفس ناطقه از جهت تربیت افعال
و تهذیب اموری است که مودی بود بلذات دنیاوی
مثلا گفته شد فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت
از قوی نفس است تا متذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی
یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب
برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در
خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک
ملاء اعلی است در رتبت برابر نهند کی اخس موالی آن
نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات در منزلت
فرود آورند و اینست رای اکثر جهال و فرومایگان
خلق و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از سعداء تصور
کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی
باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط
قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح
شهی و وصول بمشارب هنی گوارا مرغوب طلبند و در
عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک
دنیا و زهد در غایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند

اندک

اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی
طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص
ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین
و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که سکان
که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسایس
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان
بلکه خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق
و مبدع کلیت منزه و متعالی است ازین درجه و لذت
و تمتع بامثال این معانی بر او روا نه و ایشان درین باب
مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند و در عقل
و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیدت
با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالمست و اگر فکر
کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا باول
بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا
بمشقت عطش گرفتار نیابند از شربت آب سرد راحت
نبینند و تا اسیر امتلای اوعیه منی نشوند از دغدغه

مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج
و گرما تحمل نکنند از زحمت لباس متمتع نپوشند پس چون
از اصناف این نوع مداوات و علاجی که سبب شفا
باشد از آلام و موجب سلامت از نکبات آن
آسایش یابند و بدان از مقاسات شداید آن برهند
طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان تمکن یابد و گمان
برند که این لذات کمال و سعادتست و ازین پایه غافل
باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع
مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال
جالینوس گوید در حق این جماعت این خسیسان که بتباه
ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که با ایشان
درین مذهب مساهم بود بنصرت او و دعوت با او
برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین
طریقت متفرد نیستیم بپندارند که چون بعضی از اهل فضل و
عقل را با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان
ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و آن

جماعت

۳۶

جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر
ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن
الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات اند و
این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع جماعت
بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این
لذات بحسب ضرورات بدنست از جهت آنکه بدن
از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست
و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب
باشد و معالجت بأکل و شرب از جهت دفع آن لذت حاجت
که اقتضای انحلال بدن میکند بآن باشد که بدن چندانکه
ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود
و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید
تام آن تواند بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان
حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و
متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر

وکاملترست و خدای عزّ و علا را با خلق نسبتی نتوان داد
پس در سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان
مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهاتی
اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجبتر آنکه
با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک
طریقهٔ ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت
می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوبتر
خرقه اقتصار نموده ازو تعجب بسیار کنند و اورا مستحق
کرامات بزرگ شمرند بلکه گویند او ولی خداوند و صفی برگزیده
اوست و در میان خلق ازو فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه
مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا
شمرند و سبب این حاله هرچند مخالف عقاید ایشانست
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در
ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس اکرام

وتعظیم

و تعظیم ایشان مضطر میشوند و مناقض مذهب خویش
از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشنتر تنبیهی بر
سخف رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگرچه
نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر
شهوات دنیه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی
که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم
دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات
که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت
ازو مشاهدت کند از خجالت و حیا حالتی برو در آید
که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی
برو طاری شده باشد که انسانیت بتمامی ازو زایل شده
بود و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان او را
ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و
علاج را در مرض مزمن و علت متمکّن او تاثیری صورت
نه بندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست
و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا
دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بتظاهر بفعل حسن دوست

دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم
باید داشت اما محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت
بشریت و ازالت آن بقدر وسع و طاقت واجب
پس افحش اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ
ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر
کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت
وقوف یابد بر ایشان سوال کند که اگر این افعال
خیر است چرا کتمان و استنکار آن فضیلت و مروت
میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست
و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در
بی‌ثمر اشدن
جواب در اکفایت بود در معرفت رداءت سیرت
و خبث سیرت باطن پس عاقل باید که همت بر ازالت این سیرت
عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد
و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات
قناعت نماید و در تناول آن متمتع بلذت نطلبد بلکه
صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید
و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت

ورعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از
تجمل و زینت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی شاید
اما باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس
با نمقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده
دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از
حرارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش
بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید
و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب
نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد
باید که از طریقت سنت و قاعده حکمت بیرون نشود
و بحرمت مردمان و آنچه از حبالۀ او خارج باشد دست
درازی نکند و در مسکن و در دیگر چیزهای که بدان
احتیاج بود همین سیاقت محافظت کند بعد از آن
در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و
نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آن فضیلتی

که حیا مقتضی کتمان آن شود و باستار و دیوار خانها و
ظلمت شب احتیاج بیفتد از جهت دفن آن و در جمله
در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس
بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهایم با دونست و میان ایشان با شرف و مشارک
ملایکه با شرفست و میان با دون و عنان اختیار
و زمام ایشار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم
فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل
سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملایکه شود و از ایشان یکی بود و عبارت ازین
سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس
مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید
و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست الخ
مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در
چشم بصیرت قبیح کرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل
و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی
صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس

النفس ستة نفس اماره وهی عبارة عن الهوس والکبر والقهر والعجب والعسر والبمش والکبر والبخل والحرص والجهل ونفس لوامه وهی عبارة عن ... ونفس ملهمة وهی عبارة عن الحسد والغضب ... والتواضع والتوبة والغنی والعلم ... ونفس مطمئنة وهی عبارة عن الجود والتوکل والعمل والتذلل والصبر والتحمل والعبادة والشکر والرضا ونفس راضیة ...

ملکی

ملکی است و دوم هر چند ادب پذیر نیست اما قابل ادب است
و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است و سوم عادم ادب از ادب و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود
نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی
است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند
کرد و بمقصد برسید و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و
قهر نفس بهیمیت تا فسادی که از استیلای او متوقعست
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک
است بتاویل الخ از تنزیل نقل افتاد و افلاطون
در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه
بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک
فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در
موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوان ان
یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت
شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست
بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند

پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود
اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و
پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود.
وصلاحش امیدوار اجراء عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید
کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر
مردم را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله
میکنند و از تحمل مشقت با معرفت فضیلتش اعراض
می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن
می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان
کسی که بمحبت فعل حسن و معرفت فضیلتش موسوم
نبود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند
هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق
مذمت و ملامت منفرد و مثل این سه نفس قدما
حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط
جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب
شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این

دو

سه نفس چون مثل انسانی بود در راکب بهیمه بقوت که سگی
یا یوزی با او در راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر
حکم مردم را بود هم جارحه و هم سبع را بر وجه اعتدال
استعمال کند و شرط استراحت خویش و ایشان بوقت
حاجت رعایت کند و ترتیب ما لابد علوفه همه جماعت
بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب
دیگر مصالح معاش در فراغ العلّة باشند و اگر بهیمه
غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر
بیند او را بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت
در شیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم
خویشتن و هم یار را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد
دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در
معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثناء دویدن بدرختی
یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه
یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر
سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب
را بفضل قوت بر آن سوی میل دهد و رنج و خوف تلف مانند

آنچه گفته آمد حاصل آید ملکه متمکن بود که در اثناء مقاومت و
محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی
یابند که در آن هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند
که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از آن آفات و
عوارض ایمن باشند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج
بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن
دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی همه در حقیقت
یکچیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد از قوت
خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراد بر حالت
اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در اینحالت
گویی موثر همان یک قوت تنها است و هیچ منازع و ضد ندارد
و از اینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک
نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض نفس ملکی بود
تنازع و تخالف پدید آمدی و هر ساعت در تزاید بودی تا
مودی شود باختلال آلت و هلاک هر سه و هیچ حال بود
تباه تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال سیاست نوامیس باشد
و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و نعم و انکار

حقوق

حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع
که ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک
و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشارت
بدانست و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای
سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة و
التوفیق فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است
تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از آن چنانکه در اثناء سخن گفته آمد سعادت او است که بخاصیت
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت
خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در نفس
شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در
طالب آن شوق حادث غالب تر گشته و در کامل فرح و ابتهاج از
تظفر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق این
صواب در این باب همانست که او را روی نموده است چه
اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جمله صناعات

بلغ

فصل هفتم

مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در
کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامت در خیال
نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که
فکر اول آن بود صورت نه بندد همچنین تا عاقل تصور
خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال
در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و
سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله
گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث
را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت
منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمر میخواهم
که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهم
که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل بدان
بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد
ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است
در کتاب اخلاق نه از آنجهت کردم تا احداث بدان رسند
بل از جهت آنکه این معنی بسمع ایشان گذر یابد و بدانند که
مردم را چنین مرتبه هست و می توانند که بدان مرتبه برسند تا

شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان
درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادة
بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و
بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان
شاء الله تعالی میگویم حکما متقدم گفته اند خیر دو نوع است
یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که
مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها او است
و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع
باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن باضافت
با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال
خویش پس از روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی
دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان بود و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن
اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه
بسبب ارادی و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب
استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت

حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت
مأکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت ملک نبود
آن و امثال آن چیزهایی بود که بخت و اتفاق در آن تعلق دارد و
مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است
که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از
جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی بود و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی
بی‌نهایت میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض
بود در هر فعل باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد
و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض
در نفس خویش خیر بود زیادت بود او خیر باضافت بود و آن
خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای همه عاقلان
متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یک معنی
مشترک بود و واجب بود معرفت این معنی تا همه کس همت
بطلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر
نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک بدان رسند ان

خیر مطلق آن بود و اگر سبب وصول بخیری که خیریت آن خیر

شاء

قسمت خیر

شاء الله تعالی قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس
نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است
که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت
و بعضی نافع در طریق خیر اما خیر شریف بعضی آن است
که شرف او ذاتی است و دیگر خیرها را شرف از و عارض
شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما خیر ممدوح
انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر
بقوت استعداد این خیرات است و اما خیر نافع در
طریق خیر خیرهایی است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب
خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر
خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام
اند یا غیر تام آنچه تامست سعادتست که چون حاصل آید
صاحبش طالب مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر تام است
مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار
نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر سازد و غیر غایت مانند
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا
نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا

وجه دیگر خیرات

محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را
شامل است خیرات تعین کرده اند و گفته اند خیر در جواهر مانند
جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را در
طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت عزت و در کم مانند
مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی
و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو امثال آن و اقسام
خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم قسمت سعادات
و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی
از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را
در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا

حلمی

عدد تام عددیست که اجزاء عادّه او مساوی او باشد مثل شش که اجزاء عادّه او سه و دو و یک است ... [illegible] ۱۵

[illegible]

اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و
عدالت بود چنانکه اگر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر
شرح آن خواهد بود و گفته اند حصول این فضایل کافی بود
در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی
حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا
درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا
مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را
از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت
ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین اوایل
از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان
آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند
چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان
که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند
سعادت نفسانی تا بسعادت جسمانی منضم نباشد
اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای را که خارج بدن باشد و

بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده‌اند و این
رای به نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و
اتفاق را بقا و ثباتی نبود و فکر و رویت را در حصول آن
مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شائبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت
و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد
و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف
مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش
سعادت خود در بسیاری ثروت داند و بیمار در صحت و
سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن
شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق
در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف و برین
قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب
هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی
بجای خویش و در وقت خویش با اضافت با شخصی معین
سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق حکمی
حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات

را پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و
اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشاء کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود
حاصل کند و قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر
بخیر دارد و در میان مردمان تا بحب احسان و فضیلت
ثنا و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق
بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب
امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق
بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم
و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این
هر پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق
و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات
ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال
شریف ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در

ای در [illegible] ... [illegible]

در اظهار شرف خویش محتاجت بضاعت ملک و بدین سبب گفتیم
که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت
محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است
از و سبحانه و تعالی در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن
خاصیت با نسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی
نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکمارا تا سعادت عظمی که
انسانرا بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از
وفات او طایفه اول حکماء قدما که بدنزد در سعادت حظی
مزید ند گفته اند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت
طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف
حقایق معقولات بروجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور
ماده محجوبست چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک
شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل
تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات
تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او
کردند گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم

معتقد

بعضی چون ... [illegible] اعمال شریف کنند پس
اسباب حصول سعادت ... که موقوف بر حصول سعادت
تحصیل سعادت محض ... خواهد بود
خمه است ... که سعادت محض که
پس بدین سبب گفتیم ... منازل و اعلی مراتب
عطیتی است ... موهبات الهی
از جانب الله است ... دشوار است
کسب سعادت محض ... [illegible]

معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر مستجمع انواع فضایل کامل
بذات مکمل غیر بخلافت رب العالمین موسوم و باصلاح
اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و
ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام
گردد بلکه رای ایشان بر آن مقررست که سعادت را مراتب
مدارج بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بمرتبه اقصی
رسد سعید تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون
سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال بدن زایل نشود
اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو
طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل گردند
گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان
مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک
بهایم و انعام بود و از جهت اقتناء آنچه موجب کمال
جزو روحانیست روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی
مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب
فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی اشتغال کند و در
صحبت ملاء علی میباشد ابدا لآباد و مراد ایشان از عالم

العرش

علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلا بود
و هرچه معقول بود اعلا بود هرچند در مکان اسفل تعقل افتد
کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت
برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهایی
که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد
و هم در اثنا ملابست امور مادی بمطالعه جواهر شریف
عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم و مایل و
این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال
کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت
او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از ان حکمت
حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود
و باوصاف جلال حق متجلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب
سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است
مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل
انطرف در ایشان متوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضمایر
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی

بعضی در رتبه تحصیل جسمانیات باشند

جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند و سعادت آنجانب
در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال با استکمال جواهری
که مباشر ماده اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت
و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت
متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص
نوع انسان در زمره بهایم و سباع معدود باشد اولئک
کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
و بخساست نفس و دنائت همت از ان معرض شده بل هر
طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت
یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بجدین
ترغیب و ترهیب بان دعوت کرده و اسباب تیسیر و
ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد
اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد و اشعار ساخته
و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف
داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح

مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر و محنت و استحقاق ملامت
و ملامت و حسرت و ندامت اینجماعت را لازم چنانکه گفته اند
در مثل بینا و نابینا که از جادهٔ منحرف شوند تا در چاه افتند
هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملومست و نابینا
مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که اینست
در دو مرتبه مرتبت مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و حسرات
مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت
اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود
که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استفاضت
آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج
سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بفوات لذتی و نعمتی تحسر نماید بلکه حکمای اول و
مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین خیرست بدو
وبالی شود بر دو نجات و خلاص از آن بزرگترین غبطتی
شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت
این نسبت باشد که مربوطست برو و او را در اخلال و ازالت

کما قال ابو [illegible]
[illegible]

آن

آن محال اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای ارادت
و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت
طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در وی اثری صورت نبندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع
نماید و نه بظفر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط
گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در
فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است
باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل بعینه در
کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو
حال و درجه و آن فصل را همچنان با پارسی نقل کرده شد و آن
اینست اول مراتب فضایل که از آن سعادت نام کرده اند
آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم
محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان
متصل و با آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در
احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود
و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه
اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام

بانچه بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از آنچه احتراز از آن
واجب بود چه امور او متوجه تدبیری متوسط در فضیلت بصواب
و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در
محسوسات پس مرتبه دوم و آنچنان بود که ارادت و همت
در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند
بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی
ننماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب و منازل این انواع
بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر
اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت
اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در
علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و حاجتها
بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد گفته اند
نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و اشتغال او آخر
مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد
که در آن مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر با آینده
و نه مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل به نزدیکی

و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت
بحظی از حظوظ انسانی یا حظوظ نفسانی و لیکن بجز و عقلی مستغرق
باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف همت بود
بامور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی نظر صح
او در آن و طلب او از برای ذات و حقیقت آن معنی بود
نه برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایات
مشقت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه
هر کسی بعلت اولی و اقتدای او با فعال او و بحسب منزلت
و مرتبت الحسن بود درین احوال که درین فصل برشمردیم
و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی
محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود
فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض
غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود
و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر
بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب
و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی

طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض
تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود
جمله در و منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و
همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه
تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی
دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و
اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب
فضائلیست که مردم در آن اقتدا کنند با فعال مبدأ
اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش
طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بل که فعل او
بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن
چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت
فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهیست و
افعال باری عز و جل هم چنین از برای ذات او بود و نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و
حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود و نه بسوی غایتی
دیگر که خواهد آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای

سبحانه و تعالی همچنین و اراده که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی
خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است
که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور
و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب
و علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی
عن ذلک علواً کبیراً لیکن عنایت او عز و علا انجار حاجات
و فعلی که اقتضاء تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد
ثانی شود صادر و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم
برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات
اوست نه بسوی چیزهایی که مفضل علیه است غیر مفضل علیه
یعنی مفضل بطریق تمثیل گوییم خدای تعالی جمعی را برگزید و تفضیل
داد بر باقی خلایق برگزیدگان مفضلند و سایر امت مفضل
علیه و فضل خدای تعالی که مفضلست نه بمفضل علیه است
که امتند و نه بمفضل که برگزیدگان اویند چه فضل ذات او هم
ذات اوست نه بسوی چیزهایی که مفضل علیه است و غیر آن
همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در اقتدای

چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزها که
مفضل علیه است و غیر مفضل علیه یعنی مفضل بطریق
تمثیل گوییم خدای تعالی جمعی را برگزید و تفضیل داد
بر باقی خلائق برگزیدگان مفضلند و سایر امت مفضل
علیه و فضل خدای تعالی که مفضلست نه بمفضل
علیه است که امتند و نه بمفضل که برگزیدگان اویند

که او را ممکن بود به باری سبحانه و تعالی با افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای
نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد
اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه
فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه
از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی
و نه بجهت مباهات و طلب ریاستی و محبت کرامتی و منت او
غرض حکمت و منتهای سعادت الا اینست که مردم بدین
درجه برسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد
و جملگی عوارض نفسانی را نیست گرداند و خواطری که از آن
عوارض طاری شود در وی بتمامت منتفی و مفقود شود
و تا اندرون او از اشعار الهی و همت الهی ممتلی نشود و آن
امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن
پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و شوق الهی
ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او
که عقل محض است حاصل شود همچون قضایای اولی که آنرا

[illegible] کما قال [illegible] ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

آنچه در خاطر گذرد

یعنی بدیهیات

علوم

علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و
رویت او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان
بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف‌تر و متین‌تر
بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلیست این فصل تا
اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید
بسیارست درین باب و نوع والله اعلم و بباید دانست که
کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود
دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت حاصل
نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه
دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی
صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که بخطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز
که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند
بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد
و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید
مطلق آنگاه بود که سعادت او را زوال و انتقالی نباشد

و از انتکاس و اختلاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار
را در او اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت
مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام
فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و بر دوایر نکبات
و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش
بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند
و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد
مبتلا شود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان بسبب
جزع و قلق بر و طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری
از و صادر گردد و اگر مثل مصایب و آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا مایل نشود و
افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط
و صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت
محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر و متمکن
شده بود او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل
موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف
طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب

[illegible]

فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و
در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بتظاهر
صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و
مضطرب باشند و از عجزی و عدم معرفت و وثوق
نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان
صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و
حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت
چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث
شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد
از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط و تفریط
ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات
مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس بود
گفته اند برنامس بزبان یونان نام ایوب پیغمبر است
علیه السلام و اگر شخصی چنین در اثنای این بلیت متوفی شود

مردم او را سعید نشمرند پس بقیاس مردم را سعید اشون
گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود
و این سخن پس شنیعت بعد از آن در جواب آن شبهه گفته است
که چون سیرت مردم محمود باشد در هر حال که برو عارض
شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند
صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقت تا در همه حال سعید باشد و سعادت او منتقل شود
و چون چنین بود اگر نکوستی عظیم برو وارد شود بصبر و
مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضاء مزید سعادت کند
چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و حزن
و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و
افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود
اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام
و خوار شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس
یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و
ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
و چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس

مصنف در ... اوصاف الاشراف آورده که
جابر بن عبد الله در اواخر عمر بضعف پیری مبتلا
شده بود ... بزیارت ... علیه السلام رفت و از
حال او پرسید ... [illegible]
[illegible]

هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند
و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه
مصیبتهای که بر نامس رسید بد و رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد
و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن
حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید
که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعید را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب
تمام شود در نوع خویش پس گوییم سیرتها اصناف
خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات
افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت
افعال نفس غضبی بود سیوم سیرت حکمت که غایت
افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی
و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنجه از

حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و آز انخال اشتغال
نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویشتن بود
پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است
پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت
لذیذترین چیزها بود و چون اشتغال نکند ذاتی بود اما لذت
شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی
بود همچنین در کرامت و رای حکیم ارسطاطالیس چنانکه
گفتیم انست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و
بیسرتر او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او
بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده
ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که
فعل او از فو ظاهر نشود اما اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف
متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل
باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه از تموه و مبرا
از مس زخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که
در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق سد و سنگ دارد

که سلطان اعلی امسح سلطان بطن و فرج کند یا باشرف
اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی
بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب
مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی
بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است
و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد
چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد و همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام
وقوف نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد
و حکما قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد از او
اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکلست
بر دنیا میگوید در دنیا چیزی هست و شری هست و چیزی
هست نه خیر و نه شر هر که این سه را بشناسد چنانکه
باید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که
نشناسد او را بکشم تباه ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را
یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته میکشم در زمان دراز

واگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد
واما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود
یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روحانی
مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه اگر باطن
احوال مختلف منفعل و مستبدل شود و لذت فعلی ذاتی
بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود
در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل
بران در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند
و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست ذاتی
نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی لذت فعلی بود
و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال
این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است
اما لذت حسی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق
بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست

حاصل آید انفعال طبع وی نماید تا گاه بود که باندراس
قوت عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و
چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت رسوایی
و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر
آرد پس آنرا معادی بود و لذت عقلی مخالف این لذت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا
کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست
آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن
ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود در وی نماید
و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست
که مردم را در عنفوان عمر با تادیب پدر و مادر احتیاجست
و بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقیدت
و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر
لزوم آن سیرت را معتاد سازد در سیاقتی که موافقت
آن موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت
تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی
است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ قبول دارد لذت

فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت
مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشاء
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در
ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید بکریم ترین نفایس
و شریفترین رغایب بود یعنی اکمل غیر لذت او از همه لذات
بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است
با شرف منزلت و علو مرتبه خاصیتی است ضد خاصیت جود
را که جود مجازی چه اموال و اغراض دنیاوی به بذل ناقص شود
و به تبذیر در آن موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر و
خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد
نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال
محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق
و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد
و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط
حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم
شد الم شقاوت که ضد آنست و درد حسرت و ندامت

برفوات چنین کرامتی نیز هم از آنجا معلوم شود و حکما را
خلافیست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس
گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود آنرا ممدوح
نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت
مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس
اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت
او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات
او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون
سعادت از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوار
تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا
صفتی که مودی بود بسعادت مدح توان گفت چنانکه
بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
والله اعلم بالصواب قسم دوم در مقاصد و آن
مشتملست بر ده فصل فصل اول در حد و تحقیق خلق و بیان
آنکه تغیر اخلاق ممکنست خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور
فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده

ملع
قسم دوم

است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند
وآنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از
کیفیات نفسانی واین ماهیت خلقست واما لمیت وبعنی
سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت ودوم عادت
اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا
کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک
قوت عضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او
رسد یا از خبر مکروه ضعیف که بشنود خوف وبددلی بر وعالب
شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده
بسیار بی تکلف بر وغلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض واندوه
به افراط بر ودر آید واما عادت چنان بود که در اول
برویت وفکر اختیار کاری کرده باشد وبتکلف در آن
شروع می نموده تا بممارست متواتر وفرسودگی در آن
با آن کار الف گیرد وبعد از الف تمام بسهولت پیروست
از وصادر میشود تا خلقی شود اورا وقدما را خلاف بوده
اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را
در استلزام او مشارکتی است وهم چنین خلاف کرده اند

در آنکه خلق هر شخصی اورا طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت
آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد
وبعضی باسباب دیگر حادث شود ومانند آن راسخ گردد
وقومی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد وانتقال از آن نا
ممکن وجماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است ونه مخالف
طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد
میگیرد یا باسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضا
مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم که بر طبیعت
باسانی وآنچه بر خلاف آن بود بدشواری وسبب آن خلقی
صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی
بوده باشد وبمداومت وممارست ملکه گشته واز این سه
مذهب حق مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می افتد
که کودکان وجوانان بتاثیر ورش ومجالست کسانی که بخلقی
موسوم اند یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا
میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند ومذهب
اول ودوم مودی است بابطال قوت تمیز وروبت
وترک رفض انواع تادیب وسیاست وبطلان شرایع

که بر طبیعت

ودیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب
اقتضای طبیعت خود میرود و بکشد و مفضی شود برفع نظام
و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهر است
و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروفند برواقیان
گفتند همه مردم از ابد و فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند و بمجالست
اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش
بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از سر طبع که توانند
بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان
راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته‌اند مردم را از
طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم مادّه
او صرف کرده و بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی
از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند
و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت
و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب
جالینوس است که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف

وان

و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اشتغال میکنند بضرورت
استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند
پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در
ایشان هم قوت شر بوده باشد و هم قوت خیر ولیکن
قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم اید که شریر
بطبع باشند اما اگر شر از غیر خود استفادت میکنند آن
اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این دو مذهب
ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان
و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند
و بهیچ نوع از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک‌اند و طبیعت
بعضی مردم اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند
و ایشان بسیارند و باقی متوسط‌اند که بمجالست اخیار
خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در

کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بسبب
تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما
تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذت
بسیاسات پسندیده هرآینه اثری بکند پس طایفه باشند
که هرچه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بمهلت و
درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت
ایشان بسوی التزام فضایل و تادب و استقامت
بطی‌تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلقی تغیرپذیر بود و هیچ چیز از آنچه تغیر
پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این
قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول
مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از مشاهدت عیان و وجوب
تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالیست
ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خود مبین است چه
همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل او است
بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را
از احراق نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی بر مثال

بدین

پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب
جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی
و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانی را که بزرگی
از طرفی بطرفی برند این معنی اورا روشن گردد و کودک
در ابتدای فطرت مقتضی طبیعت اظهار کند چه قوت رویت
او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش
بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف
که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف
آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهرست که بعضی
مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی
را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان
چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و
دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند در
قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن
القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر آیند و برخی شریر
و بعضی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که

همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلق مناسب
خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر
کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود
در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید
غضب و بعضی در حباله شهوت و گروهی اسیر حرص و آز و گروهی
مبتلا بتکبر و لیکن مودب اول همه جماعت را ناموس الهی
بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را
از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج
کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزند را از اول
در قید ناموس آرند و باصناف سیاسات و تادیبات
اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و
توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب
ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات
و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا از آداب
ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال
عقل رسند از ثمرات آن متمتع یابند و برهان بر آنکه طریقت

قویم

قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران دارند
تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر
باشند باسانی بان رسند ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق — بلغ
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین — فصل دوم
صناعاتست شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند
بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر
و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسانست
شریفتر بود از صنعت دباغت که غرض از و استصلاح پوست
حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم
نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است
و ما در فصل چهارم از قسم اول بان اشارتی کردیم و وجود
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل ذکره و عظم
اسمه و تجوید وجود او اکمل جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر — اکمل
و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور
فعل خاص اوست از و بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور
آن صدور از و چنانکه در ذکر اسب یاد کرده آمد که اگر صدور

خاصیت خویش نباشد بروجه اتم همچون خر بنقل اثقال شاید
یا همچون گوسپند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که
اقتضاء اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش بکمال آید
جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمره
او کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر
صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات
و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی
با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن
زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم
تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر
که گفته است   و لم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عد الف بواحد   اگرچه پنداشته است
که مبالغت میکند و لیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع
انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته
شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعات

نعیم [illegible] تفاوت [illegible] در جمیع [illegible] میشود [illegible] حاکمه گویند [illegible] مبالغه [illegible]

میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان قابل
یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی
تواند بود این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب
نکشد و الله المیسر للخیرات و الموفق للحسنات فصل دوم
در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف
میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران
غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق
نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آنرا
نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق
التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی

باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد آن
قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه
بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن
حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم
آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد
نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط
او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش
نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت
شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال
بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه
نفس عاقله بقسط او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت
او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت
سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بدان
بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و از این جهت است

الفضایل ... نفسانیات و بدنیات و خارجیات اما النفسانیات فاربع العلم والعفة والشجاعة والعدالة ... واما البدنیات فاربع الصحة والجمال والقوة ... واما الخارجیات فکذلک المال والجاه والنسب ... اخلاق ...

که اجماع و اتفاق جملگی حکماء متقدم و متأخر حاصلست برآنکه
اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت
نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی را نیز که بشرف
نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از
آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند
و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل
عقل را بر او انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته اند که
نفس را دو قوتست یکی ادراک بذات و دوم تحریک به
آلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت
ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت
دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط
و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود
یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب
قوت عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی

و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت
بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق
بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول آن
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری
و عملی و حکمت عملی را به صنف که یکی از آن مشتملست بر فضایل
چهارگانه که یکی از آن حکمتست پس نفس حکمت قسمی باشد
از اقسام حکمت و این قسمت مدخول بود و حل این اشکال آنست
که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام
علوم قسمی که مقصور بود بر علم باموری که وجود آن تعلق
بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را
نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن
تعلق بتصرف ناظر دارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت
قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از جملت
حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و سبب

اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد
و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت
بشرط تعدی کند از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت
هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب
استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب
شجاعت را چون این صفت بود غیور خوانند نه شجاع و
صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت
عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر اینه
سبب خوف و رجا دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و
شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
بنفس حیوانی فانی دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب
خوف هم در دنیا و هم آخرت چه این فضیلت تعلق
بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت
و احتشام باشند حاصل آمد مدح لازم شود و در رسوم
این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه
سمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است

یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس
ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند
جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست
که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضای رای نفس ناطقه بود و اثر حریت
در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات
فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر
اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت
نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و
الله اعلم و احکم فصل چهارم در انواعی که در تحت
اجناس فضایل باشند و در تحت هر یک ازین اجناس
چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است
یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم

بلغ

فصل چهارم

سهولت

سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن
بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و
سهولت استخراج نتایج ملکه شود در مثال برقی که بدرفشد و
اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات
بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما
صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب
بی اضطراب و تشویشی که بر و طاری گردد حاصل آید
و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند
در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه
بمطلوب میکند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و
استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد
تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما
تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوه تفکر
یا تخیل ملخص و متخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد
و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظ
بهر وقت که خواهد باسانی دست دهد از جهة ملکه که اکتساب
کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است

یازده نوعست اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون نفس هفتم شهامت
هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن
بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بسیار
و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر
ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق
باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر او در
نیابد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندی
همت آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید
تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن
بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود
و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب
با آسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد
در شغب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا
در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت

لازم

لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز
گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد
بر اقتنا امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل
آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده کرداند در استعمال
از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن
بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر
باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا
حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون
ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنا
جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفتست دوازده است
اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع
دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا
انحصار نفس باشد در حال استشعار از ارتکاب
قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آن را

دمامت
زعر

دمامت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل
خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود
و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که
اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود
که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با
هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما
قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و رضا دهد بانچه سد خلل کند از هر
جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی
که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب
زدگی مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه
ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور
بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود

جنبت

و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید
از اکتساب وجوه از مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق
اموال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چنانکه باید
و چندانکه باید بمصب استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در
تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن انواع
فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت بود اول کرم
دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل
نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود
که بر نفس آسان باشد از سر ما یحتاج که بخاصه او تعلق داشته
بود برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن
او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود
ترک مجازات بدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول تمکن
از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن

المروة جمع محاسن الدنيا والدين والفتوة
... التحلي ... بغير
از خط خالق بود م
مروت آن است که چنان مصالح دنیا و
فرا بخش دنیا جمع آید که اصلاح ...
...
برحذر باشد م

واما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
ومداومت بر سیرت ستوده واما مواسات معاونت یاران
ودوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشانرا
با خود در قوت و مال واما سماحت بذل کردن بعضی باشد
بدلخوشی از چیزهائی که واجب نبود بذل آن واما مسامحت
ترک گرفتن بعضی بود از چیزهای که واجب نبود ترک آن
از طریق اختیار واما انواعی که در تحت جنس عدالتست
دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم
شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم
حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت واما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام
جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن بر چیزی
که ممکن باشد باو واما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی
در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود واما وفا
آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز
نشمرد واما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد
مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد واما صلت

رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات
دنیاوی شرکت دهد واما مکافات آن بود که احسانی
را که با او کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در
اسائت بکمتر از آن واما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن
در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران
افتد واما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه
مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد واما تودد
طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو
سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود واما تسلیم آن
بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه وتعالی داشته باشد یا
بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و
تازه رویی آنرا تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نبود واما
توکل آن بود که در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت
بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرف صورت
نه بندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و خلاف
آنچه باشد میل نکند واما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا

و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد
اوامر و نواهی صاحب شریعت علیه السلام ملکه کند تقوی را
که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد این حصر
انواع فضایل و از ترکب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود
والله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس
که اصناف رذایل باشد چون فضایل در چهار جنس محصورست
اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار
تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت
و شره که ضد عفت و جور که ضد عدالت و اما بحسب نظر
مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون
از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر
برذیلتی ادا کند بلکه هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون
اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن
فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطیست و
رذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز دایره
تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکزست دورترین نقطهاست

بلغ

شرط قید

از محیط

از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک بهر جانبی که باشند بمحیط نزدیکتر
باشند از مرکز همچنین فضیلت از حدی بود که آن حد از
رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در جهتی
و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست
مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف
پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد
چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود بود ~~و اطراف نامحدود~~
و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو حد
خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بیک
نهج صورت نه بندد و انحراف از آن نهج نامحدود باشد
و ازینجه باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد
و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط راه
خدائیست از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارتی از
چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود

و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته‌اند اصابة
النقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد
ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته‌اند و باید
دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود
در میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف
آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت
مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط
درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط هر فضیلتی
بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال
و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از
فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم
پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است
که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر
این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب
صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات
چنانکه در طب و در زرگری قانونی بود در تصور زر و اکسیری
که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل

یخطیها

نتوانند

نتوانند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه ماده معین و
مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت
بتقدیم رسانند و واجب بود که تصور کنند اعداد در مانند و
اکثریها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی
که در طریق صناعت افتد و چون انحراف راجع با دو نوعست
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از
مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی
دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو
رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل
چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد دو ازان بازاء
حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود
و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء
عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف
افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی
خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت
بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف

افراط اقدام بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و
اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی
که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراط است
ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما جمود
شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام
بر آن رخصت داده باشد از روی ایثار نه از نقصان
خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب
معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است
تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن
و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق
مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن
بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و منظلم
کم سرمایه و عادل متوسط حال و همبرین سیاق در انواعی
که تحت اجناس فضایل باشد اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی
دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب
تفریط و تواند بود که هر یکی را از ین انواع و اصناف در هر

لغتی

جمود ها بالحیز بحیثیه حاصله للقوة الشهویه بها تفریط ایستفها منبغی وما لا ینبغی
شرح اخلاق عضدی

لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید
از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل به
معانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازاء نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوییم از
انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت
فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ
و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث
در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت آن خواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم
خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطای
که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان آن
ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط
نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت
مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم
وسط بود میان مبادرتی که استیناف صور را
مجال ندهد و میان تصعبی که متعذر موادی بود و اما

منتقل شدن

العداله من الفضائل النفسیه و اما تحصیل قوة المعامله فان کان مع المعامله لحوق الضرر الی الغیر فهو الا ان الظلم والا ان لم یکن بل لحوق نفس علی الغیر فهو الانظلام والا فهو العداله ولا غیره منه العداله
شرح عضدی

چون تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که
در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل
تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید
بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از اثبات
صور که مودی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و
اما تذکر واسطه بود میان فرط استغراضی که مقتضای
تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی
که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید
و تمرین بنسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت و
باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و
خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو
طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع
اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد
که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت
و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود
و میان آن رذیلت و نفس فضیلت وسطی فرق نکنند تا
چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است

و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه انتظار
عدمیت و مباینت وجود و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی
که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع
و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود
التباس ندارد و در هر فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم
نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و اثبات سایر اصناف
رذایل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را
حادث شود و چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات
آن داده آید ان شاء الله تعالی

فصل ششم

فصل ششم در فرق میان فضایل و
آنچه شبیه فضایل بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر
و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت
تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل
چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس
فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس
باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود
و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد
و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار

سه جنس باقی بدن وچون افعالی صادر میشود از مردم شبیه
بافعال اهل فضایل ودر میان تمیز فضیلت وآنچه فضیلت
بود بمعرفت حقیقت هر فعلی وتمیز میان آنچه مبدا آن
فضیلتی بود وآنچه مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت
احتیاجست پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوییم
اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ
کنند ودر اثنای محاورت ومناظرت بیان هر نکته از نکت
حقایق که بطریق تقلید وتلقف فرا گرفته باشند بر
وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند وبر وفور علم و
کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق
نفس وبرد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان
مفقود باشد وخلاصه عقاید وحاصل معارف
ایشان تشکک وحیرت بود ومثل ایشان در
تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در
محاکات افعال انسانی ومثل کودکان در
تشبه نمودن به بالغان پس آثار این جماعت
وامثال ایشان شبیه بود به آثار حکما

وازجهة

وازجهة آنکه مصدر حکمت نفسیست اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر
افتد وهمچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند
مانند جماعتی که از شهوات ولذات دنیاوی اعراض نمایند
تا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت وزیاده از آن
در مقدار یا در عاجل دنیا یا در آجل آخرت ویا بسبب آنکه
از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
وذوق آن در نیافته واز ممارست وتجربت آن غافل مانده
مانند بعضی اهالی صحرا وکوهها وبیابانها ودر روستاها که از
دور تر افتاده باشند ویا بسبب آنکه از تواتر تناول وادمان
عروق واوعیه ایشان با امتلا مبتلا گشته باشند وملالت
وکلالت حاسه وآلت راه یافته ویا بسبب خمود شهوت
ونقصان خلقی که در مبدا استشعار خوفی که از تناول آن
توقع دارند مانند خوف آلام وامراض که از لواحق افراط
ومداومت بود ویا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
از جماعت وامثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف بود وعفیف بحقیقت آنکس
بود که حد وحق عفت نگاهدارد وباعث او بر ایثار این فضیلت

فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت
عادت شده باشد ویا بسبب صح

آن بود که زینت قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی بی وجود
آن ممتنع است آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی
دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب
بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام ننماید و
همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از
ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراعات و ریا یا بطمع مزید جاه و قربت
پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم
و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملاهی
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب
بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا
از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا
باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت
ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل

ایشان

ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر
مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب
کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی
گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد استشهاد
آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گران است
بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن
سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در
تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب
آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست
و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی
که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و
روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل

برآت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز
از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتر آن
و تنزه از انچه مستدعی فضیحت و عار و لوم باشد چون جلب نعت
اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و
ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین
شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن
غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد
که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راحتی
که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را
ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر
چنین متمولان و منعمان حسد برد ولیکن بنحو تحقیق آنکس بود
که بذل مال بعرض دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیلت
منسوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد
ثانی بود نه بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شبیه بشجاعت صادر
شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند

بل.

کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام
نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب
که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره
باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال
این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص
و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر کار
عظیم اقدام نمودن در طلب مال حقیری که جاری مجری
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود
و بسیار بود که عیار پیشگان با عقلا و شجاعان تشبه
نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان
از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات
و نکایات که آن از الیتام نبود از ایشان صادر شود و باشد
که باقصی نهایة الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم
کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا
دهند تا اسم و ذکر در میان قومی از ابنا جنس و شرکاء
خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان

باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت
قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا
ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او با مثال آن حال شود و همچنین عشاق در طلب
معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع
از مشاهده خویشتن را در ورطها مخوف اندازند و مرگ
بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات
اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت
و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام
او بطبیعت غلبه قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت باز
آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد
و مثل او با غیر مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد
ضعیفی بی سلاح کند بعد ما آنچه شرط فضیلت در مقصود نیست
و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات

وبدین

و بدین سبب قتل جمیل بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت
شجاع در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت
موذی بود و لیکن در عواقب امور احساس کند چه در دنیا
و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه
باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد
چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقاء او در عالم
فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او
مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت
و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه
گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار
فرار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و
از روی حقیقت طالب محالست با آنکه اگر روزی چند
مهلت یابد عیش او منغص و حیوة او مکدر بود و در معرض
خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس
تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و بهتر
از تأخیرش با چندین عیب و آفت دارد و بحق شجاع بانفاق

امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از محض شجاعت صادر
شده است مصداق این معنیست و آن سخن اینست لاصحابه ایها
الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده
لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش
و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات
همین حال بود که گفته آمد و هر چند شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشند اند که افعالی که برشمردیم هر چند شبیهست
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم است و شود
که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح منبعث شد شجاع بود
چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا
از آفتهای این چون زلازل سخت و صواعق متواتر یا از علتهای
مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از
موج آشوب یا در وقتی که در معرض این بلیات باشند
خایف نشوند بجنون یا بوقاحت نزدیکتر باشند از آنکه
بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن
در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلندی
بجهد یا بروی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن

در گردا

در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضروری در معرض
شتری مست یا گاوی نافرهخته یا اسبی تند ریاضت
نایافته شود تا شجاعت مرا کند و مقدار خود در مردی و
قوت بمردمان نماید نسبت او بصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت اما افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند
یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع
زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بیدلی حمل
کردن لایق تر از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال
طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود
و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی ازو
صادر گردد که مناسب آن حال بود و از بهر این معنی واجب
شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم باشد بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم
امور دین و ملک بود بجان کس منافست و مضایقت کند
و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه
کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
باشد و استهانت او بشداید در امور محمود و جبر او بر نگاه

و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام او را بزرگ شمرند
مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود
اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر
کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون
انتقام کشد هم بدین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما
گفته‌اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود
ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز با انتقام صورت
نه بندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبع
او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر
بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار
کسان بوده‌اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب
اقدام نموده‌اند تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک
افکنده‌اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته
و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او
باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو
نیاید الا از مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت اما

نوعی

نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار واجب بر مقتضای
مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و شجاعی حکیم بود و هر
حکیمی عفیف و شجاع و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار
اعمال عدول کنند از جهة ریا و سمعه و تا بوسیلت آن مالی
یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی
دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید
که امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه
عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم
افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر
بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در
آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر
آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی
ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک
نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار را محافظت

ملع
فصل هفتم

باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد
والله ملهم الصواب فصل هفتم در بیان شرف عدالت
بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت
از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل
مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت
بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف
مخصوص و ممتازست و سریان آثار او از مبدا اوّل
که واحد حقیقی است در جملگی معدودات مانند فیضان
انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است
در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او
شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت
مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی
عدالت راست و هرچه جز اوست بنسبت با او اطراف
اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب
ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست

بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال
ظل وحدتیست که بسمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحلیت وحدت آن را از
حضیض نقصان و رذیلت فساد با اوج کمال و فضیلت
ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود با هم
نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است
بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست
و مودی باطناب ولی آنکه با سر مقصود شویم و گوییم
عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه
در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی
از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد
تناسب خارج افتد در دیگر امور هرچه از انتظامی بود
بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن
با فساد و اختلال باشد پیدایش نسبت مساوات بعینها
آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت
حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان
بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم

چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند
و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بوجوه مختلف
بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت
تالیفی و دیگر نسب چنانچه در علوم بیان کرده اند و فوائد
در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن
مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری
که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد
و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات
دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را
مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت
کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند
قسط او پس این کرامت و این مال حق اوست و او را
مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود
و این نسبت شبیه است بمنفصله اما در قسم دوم گاه بود
که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد

یعنی قسم اول از سه نوع ... نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مثل نسبت ... کرامت خود که ... کرامت زید است

منفصله

منفصله چنانکه گویند که نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نبست و
متصله چنان که گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت
این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه بکرسی
حیفی نبست و اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی
دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی
کند بحیفی یا بضرری که بدیگر شخصی رساند حیفی یا ضرری مقابل
آن بدو باید رسانید تا عدالت و تکافی با حال اول شود
و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای
نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت
مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری
از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص افزود تا تساوی حاصل
آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر
انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر حیف نهند و از

یعنی قسم دوم از سه نوع که تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد

ثقیلین بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از
یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف
زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق
گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح و تغبین
کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها
با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس
بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است
چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی
بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین
بشرح تر گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت
بعضی کنند و از بعضی ستانند و بعضی دهند تا مکافات
و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود
بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل بود و تواند
بود عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود و یا بهتر و بر عکس پس
ضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است
پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی
[illegible] امت است و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت

تعاوضان

73

متعاوضان آن دینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد
و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی
این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی
و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و از جهت آن
ماند و از جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب
نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و
ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود
پس ناموس خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس
دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد
و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن
همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است و انزلنا
معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا
الحدید الایه و دینار که مساوات دهنده مختلفات است
احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان

مختلفه بنودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و اعطا
مقدر و منظوم نگشتی اما چون دنیا را از بعضی بکاهد و در بعضی
افزاید اعتدال حاصل آید و معاملت فلاح با تجار متساوی
شود و این عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل
مدنیت و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عملی اندک
با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل
رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب
که در مقابل محاربت مبارزان بیشمار افتد و باز اعادل
جایر بود و آنکسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال
سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود
اول جایر اعظم و آنکسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد
و دویم جایر اوسط و آنکسی بود که حاکم را مطاوعت
نکند و سیم جایر اصغر و آنکسی بود که بر حکم دینار نرود
و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این فسادها بود
و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک باشد
عمل بالطبع مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی که محمود نفرماید چه از

و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید
غصب و نهب اموال و انواع
دزدی و خیانت بود

قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیرها بود
و بچیزهائی که مودی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای بدنی
بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و
بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسوق و اقوا
و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند
و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در
ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه گفته است
عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلتها بود با سرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه
رذیلت بود با سرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر
تر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها
افتد ظاهرتر بود به نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور
و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این
صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود
مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن
بود و امام عادل حاکم سویت باشد که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات

پس خویشتن را از خیرات پیشتر از دیگران نهد و از شرور
کمتر و از اینجا گفته اند الخلافه تطهر بعد از آن گفته است عوام
مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود
یا کسی را که بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت
و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند
چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشند
و مرتبت و مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش و اسباب جملگی
اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول سهو
و رداءت تابع آن افتد و دوم شرارت و جور تابع
آن افتد سیم خطا و حزن تابع آن افتد و چهارم شقاوت
و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما سهو
چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی
و ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل
بمشتهی واقع شده باشد بالعرض با آن رضا دهد و گاه
بود که کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند
و مع ذلک قوّهٔ شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند
و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن

التذاذ

التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه
تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو
رسد لیکن او را در مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل
آید بر وجه تشفّی از حقد یا از سببی دیگر اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ
بل که قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر
مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و
اندوهی تابع این حالت بود و اما شقاوت مبدأ فعل در و
سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن
قصدی و اختیاری نه مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری
ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که آن
شخص را در و دلبستگی باشد و او را هلاک کند و همچنین
شخص شقی و مرحوم بود در و آن واقعه غیر ملوم و اما
کسی که بسبب مستی یا خشم و یا غیرت بر قبیحی اقدام
نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدأ آن
افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و سهوی
که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار

او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن اما اقسامش
در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است
یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واهب خیرات
و مفیض کرامات بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت
در اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل
کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق
ابناء جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف
در معاملات و سیم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای ایشان
و آنچه بدان ماند تا اینجا سخن حکیم است و تحقیق این سخن در
بیان وجوب ادای حق خدای جل جلاله اینست که
چون شرایط عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال
و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای آنچه
بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی
او حقی ثابت بود که نوعی از انواع قدرت در ادای آن

حق بذل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیر
و از مجازات آن تخلف بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف
و اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته
باشد و بعد از آنکه تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه
آثار مددی میرسد او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا
قیام تحفی یا ادای معروفی مشغول نشود لابد که سیرت
عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات
و مکافات مقصور دارد و در اهمال خویشتن را نامعذور
شناسد چه اگر مثلا پادشاهی عادل فاضل باشد که
از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و
عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت
حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابناء جنس از ظلم بر یک
دیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق
هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا
و زیردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یک
از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه
هر یکی از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات

قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی انتصاف بود و بسمت
جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنای او از صنایع
رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر
مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت
صافی و بذل طاعت و نصح و ترک مخالفت در سر
و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا با او در تدبیر منزل و تربیت اهل
و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد
با ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت این امر اهم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار ظلم و جور حقیقی
و انحراف از سنن عدالت شود چه اخذ بی اعطا
از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت
نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن
باشد فاحش‌تر چه ظلم اگر چند قبیح در نفس خود اما
بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالت منعمی و انکار
حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
و روسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این

عالم

غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک
بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی
از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد عد
و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است
آن را بدلی در تصور نمی‌آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب
صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب
منافع اعضا زیادت از یکهزار ورق در احصا آنچه
وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده‌اند
و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف نیاورده و
از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده
و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی
ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی
که از فیض عقل و نور بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
او بنفس میرسد عبارت و اشارت را درین باب مجال
نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق
و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک

سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و
اقتناء استعداد و استجاب آن آورده است جز عجز و حیرت
و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا العجز ما جبل هذه النعم الانعم
و اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش
و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت
آن وصمت جور و سمت خروج از شرایط عدل از خود
محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عباداتی که بندگان را
بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را حالات
در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی
بعضی گفته اند ادای صلوات و صیام و خدمت هیاکل و
مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید
او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند
بتقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود بتزکیت
و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و
موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود در تفکر و
تدبر در الهیات و تصرف در مجادلاتی که موجب مزید معرفت

باری سبحانه تعالی بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و
توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای تعالی
را عز و جل بر خلق واجبست بچیزی معین نیست که آن را ملتزم
شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن با اینجا حکایات
الفاظ اوست که نقل کرده اند و ازو در ترجیح بعضی ازین
اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر
از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند
بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوات و صیام و
وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم
آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید
و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او
بر عالم و آنچه ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود در
مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق
نزدیکترند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است

اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت
و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بروجهی دیگر بود که
انبیا و علما مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر
عموم خلق بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت
امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع
انسانرا در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات است
مقام اول مقام اهل یقینست که ایشانرا موقنان خوانند
و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و مقام دوم
مقام اهل احسانست ایشانرا محسنان گویند و آن
مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند
و بفضایلی که بر شمردیم موصوف مقام سیم مقام ابرار
بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح عباد و بلاد
مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام
چهارم مقام اهل فوز باشد که ایشانرا فایزان خوانند
و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
باشد و ورای آن نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت
صورت نبندد و عدد این منازل بچهار خصلت باشد

اول

اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف
یقینی و سیم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود
و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت
و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب
انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار
بود اول سقوطی که موجب اعراض و استهانت بود و به تبعیت
لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
بتبعیت لازم آید و سیوم سقوطی که موجب طرد بود
و مقت بتبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و
اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی باشند
چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد
و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس
تعلیم خیزد و سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاء عذار
او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی
شدن بر ذایل که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید
و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است

و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و
هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه
اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن حکما در
عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است چون
عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر افتد
چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر اداء
فعل خاص خود بر فاضل ترین وجهی که ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نوع انسان بود بالله تعالی
و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل
نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو
طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که
جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر در
آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگری را نقصان
و در آنچه ضار بود خویشتن را نقصان طلبد و دیگری را زیادت
و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت
و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر حد
هر فضیلت را از جهت توسط اعتدالی لازمست اما عدالت

عام و شاملست جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی
بود که ازو صادر شود تمسک بناموس پس الهی چه مقدر
مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد
پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بر
موافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود
چه مساوات ازو یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقل
مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان
هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین
شود و باید دانست که این هیأة نفسانی امری بود
غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از این هیأت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر
شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم
بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیأتی که قابل
ضدی بود غیر هیأتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی
در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این
علم است و عدالت را با حریت اشتراکست در باب

تعریف عدالت

تغیر هیأت به فضیلت غیر فعل آن فضیلت
و غیر قدرت و معرفت بآن فضیلت شد
هیأت سخاوت غیر فعل سخاوت و غیر
قدرت و معرفت بسخاوت است و
علی هذا القیاس

معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتضاء شرایط
مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق عطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حُرّ را از عادل دوستر دارند بدین
سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود
که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شرّ
و خاصیت محبت مردمان و محمدت کفتن ایشان در بذل
معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لکن
برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود
از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او به فضیلت
خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر
احتراز نماید پس هر حرّی عادل بود اما هر عادلی حرّ نبود
و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی کفته اند و آن آنست
که چون عدالت امری اختیاریست که از جهة تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست
امری بود اختیاری که از جهة تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود

[illegible]

پس

پس وجود جور ممتنع بود و در جواب کفته اند هر که ارتکاب فعلی
کند که مودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن
جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت
عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله ازین
جواب جوابی دیگر کفته است و آن آنست که چون مردم را
قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود
بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر باشد انکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی
اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت
پشیمان شود و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را
که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال
اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد
ظاهر کردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند
بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نکردد و صدور فعل
جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال
اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمودست و داخل نیست

در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما
گفته‌ایم که عدالت مستجمع فضائلست و او را مرتبهٔ وسط است
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم
بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست
که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن
شود و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخا را
اگر چه وسط است میان اسراف و بخل زیادتی رو باحتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود
نقصان در رو باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد
الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر احتیاط را
با آن اضافت کند و اگر مثلاً همه مال نامستحق دهد و مستحق را
ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت
و متفضل عادلیست محتاط در عدالت و بیرون ازین
بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگرا از آن بیشتر و در ضار خود را
بیشتر دهد و دیگرا از آن کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از

عدالت

عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغت است در عدالت
نه از آنجهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس
عدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است
گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کیف و همچنین در دیگر
و گاه بود که در کم
مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در
کیفیت در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت
هر دو متساوی بودی و در کیفیت متفاضل افتادی
پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول
فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی
نبودندی و افساد یکدیگر نتوانستندی کرد عالم نیست
شدی در کمترین مدتی و لیکن باری عز و علا بفضل عنایت
و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در
قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر
را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد
جزوی که بدو محیط شود افنا کنند تا انواع حکمت بدان گردد
و اشارت بدین معنیست قول صاحب شریعت علیه السلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض

انکه ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت
الهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
کلی محصور از جهت انکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه با تفضل خواند و بران حث و تحریض کند
چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل
بود و انچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغتست در عدالت
هم قوی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب
خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ
طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق ازو صحیح آید و انچه گفتیم عدالت هیاتی نفسانیست
منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست چه این
هیات نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات
آن هیات و دوم باعتبار با ذات صاحب هیات
و سیم باعتبار با کسی که در معامله بدان هیات با او اتفاق
افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار
دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی
اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل

واجب بود استعمال عدالت کلی بر این وجه که اول در نفس
خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه
گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او
را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر
امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و
انقلاب این احوال و تجاذب قوای اجناس شرور و ضرر
حادث شود و حال همین بود هر کجا که کثرتی فرض کنند
بی رئیسی قاهر که آنرا منتظم گرداند و بهمین وجه حاجت
که ظل آلهست ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس گفته است
که حال او در تجاذب قوی بر تن صفت بود تشبیه کرده
بشخصی که او را از دو جانب بکشند تا بدو نیمه شود
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون
قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات
انسان حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال و تساوی
نگاه دارد هر یکی بحق خود رسند و سوء نظامی
که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل

نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
و اهل عشیرت بهمین صفت و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات
تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او
تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت رسد ولی
خدای تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای این بدترین
خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان
و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان
با همال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان
عادل بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات
و نظام کاینات بمحبت و اضطرار مردم با قتنای فضیلت
عدالت از جهت فوات شرف محبت است چه اگر اهل معاملات
بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی
و منزلی الیق است در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم

وبعد از آن بتعدیل اجانب و اباعد ۴

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

فصل هشتم
بلغ

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی
توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت

اما

اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب
و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت
مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط آلات و ادوات
انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت
معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ
و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدأ خویش پس
کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت
چنان بود که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت
اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر
متوجه گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول
آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بر حسب طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخست بدین تدبیر موجود شود
و فضیلتی با آن مقارن افتد و آن آمدن فرغان بسیار بود

آن ۴

تا آنگاه که بکمال حقیقی رسد و طبیعت بر صناعت
متقدمست هم در وجود و هم در ترتیب چه
صدور او از حکمت الهی محض است و صدور
صناعت از محاولات و ارادات
۴

بطبیعت
اقتدا کند
غرض آنکه صنعت تواند
آن کمالی که از طبیعت نوع اول
از ضعف حاصل شود و با وجود
فضیلتی دیگر که از طبیعت متوقع بود
با این صنعت مقارن افتد چنانکه
در مثال مذکور که برآمدن مرغان بسیارست
بیک دفعه که بی وقت آنها را مثال
مرغان متعذر باشد

بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر بود
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده‌ایم امری صناعیست
و دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان باشد که تأمل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت
بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و
معلومست که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه چون کودک از رحم
مادر جدا شود شیر از پستان مادر طلب کند بی تقدیم
تعلمی و از آنکه قوت او بیشتر شود آنرا باواز و گریستن بخواهد
و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند
چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و پدید آید
و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد
و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد

بعدم

ازان

ازان این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلاتند در
تزاید باشند تا اثر خاص ترین بنفس و آن قوت تمیز بود
درو ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل
بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت در تزاید
تزاید نهد و هر یک ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص
ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع
بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدا جذب
ملایمت و بترتیب شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه
نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود
بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل
حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافیست
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون
در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر و افتد و درین
حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و کمالی که

مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام کردد و بعد از آن بتو
تدبیر بصناعت رسد تا این انسانیت که بتوسط طبیعت
وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس
طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشند
بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت
و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد
و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و
ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد
چنانکه از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم
بباید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدا انما بر عکس مصلحت
تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات
بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت
نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود
و تلافی مافات بر فور مشکلتر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه
که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی بدست
بعدم
فطام
از شیر باز کردن
نباشد

نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا مرضیه برحمته
و ببایددانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صایغ نیافرینند
و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعیت اما بسیار بود که
کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط
استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
تجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیاتی در
طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از و
بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهة اعتبار آن ملکه صانع
خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را
بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا
هیات و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود آنگاه بسمت آن
فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت
اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور
است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است
نقمت
خشم

پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه
اقتداء طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت
بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه
طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه
مقتضی ازالت علت بود همچنان این علم دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت رذیلت بود و ما هر فنی را بغایت جهد بیان
کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد
که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت
باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد
تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف
از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و
ملکه گردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن قوت جمیل بود
از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با
اعتدال بس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب
این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باشد
و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید

خوض

خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و
بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم
را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را
در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت
حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا
از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد
عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او
را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات
بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات
معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات
سه جنس بود یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی
و سیم سعادات مدنی که با جتماع و تمدن متعلق بود اما

سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم
علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی
یعنی بتعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادات بدنی علومی بود که
نظام حال بدن باز گردد و چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم
که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود
که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت
تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل
و تأویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفاء و آنچه بدان ماند و منفعت
هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم فصل نهم در حفظ — فصل نهم
صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود چون
نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف
واجب بود در صیانتش اهتمام باموری که بسعی

محافظت

محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون
حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد
که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز
را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین
احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب
متحلی نباشد و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت بر
اصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف
گردانیده چه تجنب از این طایفه حافظان صحت را مهم ترین
شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع — گوشش دارش
اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور
مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و
میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور
یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت
در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که بتطهیر

مشهور

از آن خر بور نکار دراز و معالجات دشوار متیسر نگردد و بسیار
بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان متبرز و بادهٔ
غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است
از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده است
و اگر نه بسبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع انسان
بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و امانت نیز
مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشند که موانست
دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج
مستعد و حکایت مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی
لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدر آن عقل بود نه شهوت
و از حد توسط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان نینجامیده بود
داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده‌ایم چه انبساط را
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط
و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب
تفریط و بتعریف فدامت و عبوست و تندخویی معروف

فدامت
نقل

و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت
و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم
ظرافت بر صاحبان رتبت مقصور و از اسباب حفظ
صحت نفس التزام وظایف افعال جمله بود چه از قبیل
نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز
نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یک مؤاخذه
میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این
معنی بجای ریاضت بدنیست در طب جسمانی
و مبالغت اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از
مبالغت اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر
باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از
فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلادت
گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود
و چون از حلیت عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد به
هلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم
انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود
و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله اما چون اگر طالب

تو آموز از ریاضت با مور فکری و ملازمت علوم چهارگانه
عادت کند با صدق الفت گیرد و مونت نظر در وی آسان
سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و
سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود
و بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد بر مستودعات و
ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی
برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار
و بر سر آمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را
از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع
نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق
کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف
میشود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که
آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری رضی الله عنه
بهر وقت یاد میکند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة
و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت
حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت
مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقر

استعوام

بود که نعمتهاء شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
محافظت میکنند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها و
تکلف مونتها بچنین کرامت و نعمت مخصوص شود
پس با عراض و اغماض و تکاسل و تغافل آن را بباد دهد و
عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از
رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
طالبان نعمتهاء عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه
تحمل مشاق سفرها دور و قطع بیابانهای مخوف
و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه
و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن اختیار
میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خایب و
خاسر می مانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک
که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند
و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و
انتقال بر عقبت و بقاء آن و توقی و استظهار نمی
چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را

بد و طرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در
مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد
و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان
حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب او اضعاف
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه
از دور و چه از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و
مونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب
اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک
استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان
و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نشود تا بارضای
همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
از اجناس خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم
استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و
غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت
مرگ را آرزو خواهد و ما زنجمه از تحاسد و تنازع اعوان و
انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد بر جان نا
ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید باشند

دل مشغولی بکار ایشان حفظ رتبت و وجوه ارزاق و زیادت
بود چه آن قوم هیچ مونت کفایت ناکرده بنقد سبب
مزید فکر و حسرت و کراهیت او می شوند و چنین کس اگرچه
در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش
تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاجست و احتیاج
باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که
حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر
و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را
بهیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند
بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و بعضی از حکماء
و امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم گفته است در
خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک بعد
از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه
پادشاهی رسد خدای تعالی زهد او و از آنچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص
گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار

بهام

بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم
شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت و سکون
محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند
و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بنظاهر
شادی نمای در باطن اندوه افزای باشند و چون دولت او
باخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود حق سبحانه تعالی بر معصر
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت
الا ان الملوک هم المرحومون ما اینجا سخن او بیت و
الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است
و استاد ابو علی رحمة الله گوید که از بزرگترین پادشاهان
روزگار مشاهده کرده ام این کلمات را استعادت میکرد
و از مطابقت این معانی به احوال خویش در باطن تعجبی
نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و
مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و
دواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه
و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را
ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا العمر

تکرار

الله

الله که ایشان در اثنا این احوال از افکار نظار کیان
غافل باشند و باندیشهاء ضروری از تدبیر و ترتیب
کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد
از حال مال و ملک خود و اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت
بر حال ملک و ملکها و اگرچه بسیار بود تجربه و قیاس این
معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتم او را واضح شود و تواند بود
که اگر کسی ناگاه بر پایستی پادشاهی رسد روزی
چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده
آن اسباب بنشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی
شمرد و التفات بصر در چیزهایی کند که از دایرهٔ تصرف او
خارج افتد و بر افتنا آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا
و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند
و باهمتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید
تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری برو وبال
شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهة اخلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبت

و آفات و احداثی که بدیگر اصناف یسار و ثروت متطرق
شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی
که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
مفارقت آن بهیچ آفت صورت نه بندد چه موهبت
حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه
گفته اند   داده خود سپهر بستاند   نقش الله جاودان
ماند   و واهب این خیرات باستثمار آن امر کرده است
اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که
نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت
و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران
بود بیشتر از آنکه اصناعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاصل کنند
و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند با آنکه
بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند با طالب
آن بماند و هر آینه از او اهیش آن بر گیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و با قتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد
چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکاره بیند که از انهایتی

بنود

بنود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که
غرض صحیح از آن مداوات الام و اسقام است مانند
جوع و عطش و تحرز از وقوع در افات و عاهات نه قصد لذتی
که حقایق آن الام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی
ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم
شد که در اعراض از آن لذت هم صحت و هم لذت
و در اقدام بر آن نه صحت و نه لذت اما کسی که بر قدر سد
ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار
حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب
دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و جانب
فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود
از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تامل کند چه بعضی از
اصناف حیوانات تناول جیفه و بعضی تناول روث و
روزگار رگذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع
و راضی شوند و تعزز و تنفر جز از اقوات اضداد خوش
مانند جعل و منع انگبین از غذاء یکدیگر ننمایند پس چون

تنقزز
تنفر

هر حیوانی با قوت خاص او و چون بنسبت دیگر حیوانات
با قوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان
وفا کند قانع و خوشدل‌اند مردم نیز که بسبب مساهمت
ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در قوات
و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا بر ثقلی که با خراج
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل منزلتی
ننهد و اشتغال عقول بتخیر اطعمه و افناء اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد
و تیقن شناسد که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان
سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری یکی از مقتضای
طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را بمادهٔ دخل از جهت
آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتست.
و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد
مشتملست آنرا ملایم میشمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت
این معنی ازو زایل شده است و بسبب استفراغ موضع و
خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند مستقذر میشمرد و تتبع
عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام اشرف ا

باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت
شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان
با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که
بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال غلبتی
احساس کرده باشد شوقی یا عادتی مثل آن وضع و
اکتساب کند و آن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را
در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد
و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام
کرد چه توصل بمقصود جز برین وجه صورت نه بندد و این
حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا سگی درنده را
تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهرست
که جز دیوانگان برچنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون
عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد داعی طبیعت
خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون
در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بران مقدر
بود و در بقیه نوع ضروری باشد و بتوسط تفکر و تذکر معین

بغیر هیجان طبیعت و مزاج

کند تا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید امضاء سیاست
ربانی و تمشیت مقتضاء مشیت او بتقدیم رسانیده باشد
و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب
اجراء عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی ازو صادر نشود
و اگر یکدو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف
عزم ازو در وجود آمد عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید
نمود مثلا اگر نفس مطعومی مضر مبادرت کند در وقتی
که احتما مهم بود او را مالش دهد به امتناع از طعام و التزام
صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع
ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که
برو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما آورده اند که
اقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر خویش را بمزد
گرفتی تا برملا او را توبیخ کردندی و نفس او ازان مالش
یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاساة تعبی زاید بر

معهود

معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد
که اخلال و رخصت را دران مجال ندهد تا نفس مخالفت
عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید
که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی
بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در
مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت
سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت
گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه
پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت
و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع فضایح
بر ایشان آسان شود بحدی که ازان متاثر نشوند و
گاه بود که بر امثال آن کلمات خندهای بی تکلف از ایشان
صادر شود و آن از انبساط و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر
چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده
باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده

یعنی بعد از الفت گرفتن بفضایل
ملازمت آداب ستوده و افعال
و اعمال جمیله بر وی آسان شود و حاجت
به بسیار ان تحمل مشقت
نشود

وهمچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجارات
سفیهان و محاورت ایشان اجتناب نماید و باید که
با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب
استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان
حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان
مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون
مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که
حافظ صحت نفس عیوب خویش با استقصا تمام طلب
کند و بران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم میگوید در
کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است
که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او
برو مخفی ماند و آنرا اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در
تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی فاضل کامل
اختیار کند و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که مرتبت علامت
صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام
واجب داند تا از آن تجنب نماید پس باب عهدی استوار
برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم

بلکه با او بعتاب در آید و اکراه این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و با سوال اول معاودت نماید و الحاح
زیادت بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوهی
تمام بر آن سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا اگر بر
آن جمله مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام
رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی
فرا خویش نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت
آنرا تلقی کند و شکر آن بر روی کار رود در اوقات خلوت
و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او
اعلام او از عیوب شمرد و پس آن عیب را بجزیی که اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت
آن دوست بقول او و بانک غرض او بر اصلاح نفس
خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع
بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه

ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک
به انواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم بر عیوب
خود تنبه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسند
و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس
در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردمان را با عدا
انتفاع باشد و معنی همینست که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب
فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از
هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استفادت کنند و بر
سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کنند
و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت کند
چنانکه گویی مگر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر هر
شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد
باستقصای اهمالی فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد
که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود از سنگ پارهای
ریگ و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما
ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما

اتفاق

اتفاق می افتد که بقای ما بتوفیر آن متعذر است و فنای ما بر
تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سیئه وقوف یابیم در
ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر وفات کنیم
که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از
مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و همیشه باید
که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین
شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس
گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و
کتابها افاده حکمت کنیم دیگرانرا و خود ازان بی نصیب مانیم مانند
سنگ افسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید بلکه
باید چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا
او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب
قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود ما اینجا
سخن کندیست و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر
درین باب و الله اعلم بالصواب فصل دهم در معالجت امراض
نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود همچنانکه در علم طب
ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت

بلغ

فصل دهم در معالجات امراض نفس

رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد ما پیش ازین اجناس
فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف
آن اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است
رذایل هشت و یحتمل که از یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود
باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را
اضداد فضایل نتوان گفت الا بالمجاز اما هر دو رذیلت
که از یک باب باشند یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت
تفریط ایشان را اضداد یکدیگر توان گفت بر سبیل حقیقت
مثل انواع رذایل ثمانیه و بباید دانست که قانون صناعی
در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند
پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجات مشغول شوند
و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات
آن رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوای نفس
انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت
تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب انحرافات هر یک
از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد
یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت

اعتدال

اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در
جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود
یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در
قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل حیله گر
دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات تقوی اوهام
و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما
تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور
نظر از مقدار واجب مانند اجرا احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی
که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه
نسبت با کسی که از انجای یقینیات استعمال کند و چون
علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که
غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط
در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت
نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بحور
بی حمیتی و خوری طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و سست شدن
کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده

مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لکن بسببی که موجب غضب نبود و در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و اما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و جمود شهوت و اما ردات قوت چون اشتهای گل خوردن و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوی نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشند که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و شهوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیمتر باشد و معالجت آن مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تاثر هر یکی از طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری میشود مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود با نواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیت بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداوات کند و اگر با ثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و

امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد بر طریق
که اول منع رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بروجهی
که سبب را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد
اختلالی که از طریان آن مستظر و متوقع بود چه در امور دینی
و چه در امور دنیاوی واقف شوند و از اذیت تحمل مستحکم
کنند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل
شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت
باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعال که تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند
و این معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین نوع معالجت مرض زایل نشود توبیخ و ملامت
و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل بطریق فکر و چه بقول و چه
بفعل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد تا استعمال
قوت دیگر از تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب تر
شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت چه دو حکمت
فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی

کسر سورت شهوت تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطق
را مجال تمییز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات
دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود
در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب
اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن
استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی
چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و ترتیب و بسط
که مقام فضیلت بود نزدیک شد ترک آن ارتکاب
باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و مرضی
دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلهٔ معالجت سمی بود
که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط
تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر
این نوع علاج هم کافی نباشد و هر وقتی نفس بمعاودت
عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب
و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور
و عهودی که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفا مر ابتسم
آن تادیب باید کرد و این صنف معالجی مانند قطع

مثلا صاحب افراط شهوت را باید که ارتکاب
رذیلتی که ضد او باشد کنند که آن خمود
شهوت باشد تا آنکه چون نزدیک بمرتبه اوسط شود و
بوسط که فضیلت عفت است و سبب عدالت
ترک ارتکاب آن رذیلت نماید که مبادا
در مرتبه خمود شهوت بماند و از رذیلتی
برذیلتی دیگر انتقال نموده باشد

اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدوا الکی است
معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در
هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد
و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی
بیان را تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه
ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس بر آن
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق
اما امراض قوت نظر را هر چند مراتب بسیار است از جهت
بساطت و جهت ترکیب لکن تباه ترین آن انواع سه نوع است
یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از
قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از
جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله
خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل
و طریق ازالت این رذیلت که مهلکه ترین رذایل باشد
آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی کرده که جمع و رفع
و نفی و اثبات در یکحال محال بود ملکه کند تا از احتمال در هر
مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو

علاج حیرت

طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطق و تصحیح مقدمات
و تفحص از صورت قیاس بمقتضای تبلیغ و احتیاط تمام
در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاء غلط
وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب
قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتملست
علاج این مرضست علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط
آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه
علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدأ
مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم
فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود
اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق
تعلم مذموم باشد و اگر بدان قانع و راضی شود تباه
ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که
در حال مردم و دیگر حیوانات تحمل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است
و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد دیگر حیوانات

علاج جهل بسیط

بوده از عداد این نوع و مصداق این سخن باید که چون آن
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر
شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات
دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون
درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه آن سخنها که
در غیبت الجماعت یعنی اهل علم میتواند گفت بیانک
دیگر جانوران مناسب تر از آنست که بنطق آن چه
اگر بنطق تعلق داشتی در مجاورت جماعتی که اثبات
ایشان یعنی بمنزلت است استعمال توانستی کرد
و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان که خود بر
بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز
و مراد استعداد آن گیاه بود قبول صورت گندمی را
و همچنین بمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم
ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که
در درجه اضعاف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی
را نقدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل
بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او

آن

آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار
خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص حیوانات
خود را بجمادات مناسبتر یابد و باضافت تا اصناف
جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز
پس افتد و هلمّ جرّا الی اسفل السافلین پس چون بدین
فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد
اگر در وی اندکی و بسیار اشتغال مانده بود در طلب
فضیلت علم حرکت کند و کلّ میسّر لما خلق له علاج
جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت
علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم
بر آنکه او عالم است مشغول هیچ رذیلت تباه از این
رذیلت نبود و چنانکه اطبا ابدان از معالجت بعضی
امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبا نفوس
از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن
صورت اگر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این

ای کلّ میسّر لما خلق له

علاج جهل مرکب

آن علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری
که درین باب استعمال توان کرد تحریض این صاحب جهل بود
بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب وارتیاض
براهین انکه اگر ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود هر
آینه اشعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با
معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد یک
راه خللی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند
باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و بمرتبه جاهلی
آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون
این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست
بر ازالت امراض از آن قوت درین صناعت برین قدر
اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوصست مزید شرحی بکار داریم و اما امراض قوت
دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه
مرضست یکی غضب و دوم جبن و سیوم خوف و اول از افراط
تولد کند و دوم از تفریط و سیوم باردات قوت منافی

دارد

علاج غضب ٢

دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب ٢ حرکتی بود
نفس را که مبداء آن شهوات انتقام بود و این حرکت چون
بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان
آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند
بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق
بلهیب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه
اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر
و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء
اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال
شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم تیزتر شود و اگر در تسکین
حیلت نمایند لهیب و مشعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب
اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد
مناسب ترکیب گوگرد که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی
بود مناسب ترکیب دهن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید
و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد
که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این مراتب باعتبار

تغیر در عنفوان سبب حرکت

حال غضب بود و در عنفوان مبدأ حرکت اما آنگاه که بسبب متواتر
شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک
آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود
بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته
گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از
احتکاک دو بخار رطب و یابس بیکدیگر اشتعال بروق
و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره
گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در حال تهییج غضب
و نکایت او و اگر چه بسبب کمتر کلمه بود رعایت کرد انتقراطیس
حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت
آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و در
سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان
ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال
لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که بر آتش
میزنند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر
بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر وی افکنند سورت
بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم افتخار

و سیوم

و سیوم مراء و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم
استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که
از عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق
با نتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد
اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سیوم
مقت دوستان و چهارم استهزا اراذل و پنجم شماتت
اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم بدان هم در حال
چه غضب جنون یکساعة بود و امیر المومنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام گفته است الحده نوع من الجنون لان صاحبه
یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باحتباس
حرارت دل ادا کند و از آن امراضی عظیم که مودی باشد
بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه
ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد
مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود و
معالجه اسباب غضب انف اما عجب و آن ظنی کاذب بود

مجازات
مکافات

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نشود و چون بر عیوب و نقصانات خویشتن وقوف
یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود
چه کسی که بکمال خود با دیگران باید معجب نشود و اما افتخار
مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و
اصناف زوال باشد و ببقا و ثبات آن وثوقی نتوان
بود چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن ایمن نباشند
و اگر بنسبت کنند و صادق‌ترین این نوع آنگاه بود که شخصی
از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر
کند که اگر آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف
که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا بنفس
خویشتن چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از
جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است ان
افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا
و پیغمبر علیه السلام گفته است لا تاتونی بانسابکم و
ائتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان
بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت

تو بر من این جامه‌ها نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته
حسن و زیب در جامه است نه در تو و اگر موجب اسب است که
بر نشسته چابکی و فراهت در اسب است نه در تو و اگر موجب فضل
پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه تو و چون
این فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و
باو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی
و همچنین گویند حکیمی نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت و
تجمل و کثرت مال و عدة مباهات نمودی در اثنای محاورت
خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ بنگریست
موضعی نیافت که آنرا شاید نزاقی که در دهن جمع
کرده بود در روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب
دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و
راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از
روی این شخص که بجهل موسومست نیافتم و اما مراو
لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض

این اسب ۴

و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه
بعد ازین شرح داده آید پس مراء و لجاج از فساد ناشی بود
که مقتضی رفع نظام عالم بود و این تباه‌ترین اوصاف
رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند
محمود بود که رسول الله صلی الله علیه و آله مزح و لایهزل
و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بودی تا بحدی که مردمان
او را بدان عیب کردندی و گفتندی لولا دعابة فیه و سلمان
فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا اخرک
الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود
و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن
را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که
اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته‌اند رب
جد جره اللعب حدیثی بود مایه کارزار و اما کبر تعجب
نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید
بکمالی که ندارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید اگر
چه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بعلاج

عجب

عجب و اما استهزاء و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد
و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید
و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک
اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش
سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض
خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت
سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه درخور این پاداشها
بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال
آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را
اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از سخافت
که بهیچکس بدان معروف نشود و این خلق در ترکان بیشتر
بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است
در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آن
کم محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم
بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام
که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که از انتقام

اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و این بعد از
مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول
فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب منافست
و منازعت بود مشتمل بود بر خطای عظیم از کسانی که بسعت
قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر
پادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد
در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود
افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و
احالت و افسادست راضی نشود الا بتطرق آفات
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود
مبتلا گردد و حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در و
ظاهر گردد و دوست و دشمن برابر عجز و اندوه او وقوف
افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور
در غایت صفا و نقا که بخط و استدارت تمام موصوف
بود و اصناف اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال
کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب

تجاویف

تجاویف آن را بکرات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی
بهدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب
بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص بنهادند و هر وقت
بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزی
نتیجه طبیعت خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و
نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی ارکان
در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان قبه جهد بلیغ کردند
و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف
بر تعذر وجود مثلش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک
شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید
این حال ملوکست و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی
کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و
متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک
دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند

خیبت
ناامید شده

اما اگر بادل در اقتناء امثال آن رغایب راغب نباشند
ازچنین بلیات فارغ و ایمن شوند بازانکه ازالت احجار
نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد
بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی
الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و در عین
معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را
در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط
بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون
آنرا در معرض مبایعت و مستزاد افکنده اند و بدست
دلالان و تجار باز داده کسی نیافته اند که بهای آن یا
نزدیک ببها منظور بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار
قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان مستشعر شده
و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب
تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و
فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و
خاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند
و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناامنی و

تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود اما سبب
غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن
خلق را ملکه نفس کرده اند علاج غضب بر او آسان بود و چه غضب
جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که
آنرا باوصاف حمیده صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان
برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا از تخیل
کاذب بر شجاعت بندند و چگونه تفضیل نسبت توان
داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون بنفس خود
و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب
سوط تازیانه — آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد
اقالت واگذاشتن — نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد
و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بل بکمتر سببی زبان
و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه
ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و
انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین
سورت شر او کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنظم
کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت میکند و اگر در اثنای

در جوهر غضب با افراط مقارن شود از ین مرتبه بگذرد و با بهایم
زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش ظروف
گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات
و ادوات تشفی طلبد و بسیار بود که کسانی که بفرط تهوری
منسوب باشند از ین طایفه با ابر و باد و باران چون نیز
وقتی خلاف هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط بملایم
اراده ایشان نیاورد یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود
بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث
گردانند و از قدما ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای
او از ثغر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم
گرفتی و دریا را بر ریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید
کردی و استاد ابو علی رحمة الله گوید یکی از سفهاء روزگار
ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و دشنام و سب او زبان دراز کردی و در
اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله
امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن
مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت

وفضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع
در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد
که در مردان و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره
چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بسبب
آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران
و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت
تهمت برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم
نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش
از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه
عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت
کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی
که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام
سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی عدل او
مرعی شمرد و از سکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض

او بد کرعیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر
ملک بر عقوبت او و مثال وی را ازین فعل باز ایستد موجب
اعتبار دیگران شود اسکندر گفتا این معنی از رای دور است
چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت کند و باعتراض
و افشاء معایب من مشغول شود او را آماده در ازای
داده باشیم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی
متغلبی را که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته
اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت
فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی
او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمی
کشتم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین الم امراض
نفس است و تمهید علاجات آن و چون قلع و حسم مواد
این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل
باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال
مکافات یا تغافل بر حسب استصواب ای مجال نظری
شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق علاج بددلی
وچون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و نا گفتیم علاج بددلی

که غضب ضد بددلیست و غضب حرکت نفس بود بجهت
شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت
اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و
اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم خواری
سوء عیش سوم طمع فاسد اخسّا و غیر ایشان از اهل و
اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها
پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم
تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس
و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم
و قذف نهم ننگ ناداشتن از انچه موجب ننگ بود دهم
تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن
برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس
را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کنند بدواعی غضبی
چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لکن چون ناقص و ضعیف
باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد افروخته
و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مواقف
و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی

وبوقت اضطراب دریا در کشتی نشستن یا شتاب وحرکت
کند واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نماید وتحریک
قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم
رساند ومراء وخصومت باکسی که از غوایل او ایمن بود
درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف بتوسط حرکت
وچون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک
رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد
کند که نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار بنسبت
با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد
واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل وبر دو
تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب یا فعل
صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچکدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی
ازین اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری
بود چون داند که دفع آن از حد قدرت ووسع بشریت
خارجست داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا وجذب محنت

مراء غوایل
جدل ثمرها

علاج
خوف

فایده

فایده نبود وآن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور
خواهد یافت اگر بخوف وفزع واضطراب وجزع منغص
گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی وتحصیل سعادات ابدی
محروم ماند وخسران دنیا با نکال آخرت جمع کند وبدبخت
دو جهان شود چون خویشتن را تسلی وتسکین داده باشد
ودل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد
وهم در آجل تدبیر تواند کرد وانچه ممکن بود اگر سبب آن
از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز
بود وهم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور واستشعار
خوف جز تعجیل تألم فایده نبود وهمان لازم آید که از قسم
گذشته اما اگر عیش بظن جمیل وامل قوی وترک فکر در
آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی ودنیاوی
قیام تواند نمود واگر سبب آن از فعل این شخص بود
باید که از سوء اختیار وجنایت بر نفس خود احتراز
کند وبر کاری که آنرا غایلهٔ بد وعاقبتی وخیم بود اقدام
ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن حال

نکال
گرفتاری

باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود
ممکن است و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و بهر
چه ممکن بود وقوعش نامستبدع هما نا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب
حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر
شرط مرکب بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف
سلامت یابند علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ
عامترین و سخت ترین خوفهاست در ان باشباع سخن
احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را که مرگ نداند که حقیقت به
یا نداند که معاد نفس با کجاست یا گمان برد که باخلال
اجزای بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او
لازم آید با عالم موجود بماند و او از آن بیخبر یا گمان برد که
مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان
صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که
حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال
که ازو باز ماند متاسف بود و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت
باشد و منشا آن جهل محض بیانش آنست که کسی که حقیقت

بلغ

علاج خوف مرگ

بودم

صاحب م

مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن
نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صانعی ادوات و آلات
خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است
و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که
نفس جوهری باقیست که باختلال بدن فانی و منعدم نگردد و
اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند
که با کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و
حذر ازین جهلست که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است
و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج
اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت
یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدان رهایی
یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود
و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما
فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی
و دوام سرمدی در ان راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت
بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند

پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل
بریده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی
دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر
میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی
ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی امات
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی
دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقا جاودانی
در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالاراده
تحی بالطبیعه و حکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا
با آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت
است پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود
و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فناء او به
حیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از
نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب
چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر

طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف
الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا و
خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد
و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و بمجالست ارواح
پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و این نجات
معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن بالات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود
و از مفارقت آن خایف چه چنین کسی در غایت بعید بود
از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم
تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که با الم
آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست
چه الم زنده بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم
که در و اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس
الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود
که بدن را با وجود آن احساس منتفی و بدان متالم نشود
چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس
که از عقاب ترسد از موت نمیترسد از عقابی می ترسد که

بعد از موت بود و عقاب بر خیری باقی بود پس ببقای خیری
از خود بعد الموت معترف بود ببد نوب و سیات که بدان
استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او
از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام
نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای
تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه
درین نوع مخوفست آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثریست
آن از غفلت و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود
حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه
که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است
و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف
کرد و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او
زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک
خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم و
مکروهی است بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج
حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم
از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود

پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که
کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته پس فساد ناخواستن
او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن
او و این محال است و عاقل را محال اندیشی نیفتد و اگر
اسلاف و آبا ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی
چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه
مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان
این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم
که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف
و معین باشند چون امیر المومنین علی علیه السلام با هر که از ذریت
و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار
صد سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد ایشان
از ده بار هزار هزار زیادت باشد چه بقیتی که امروز در
بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع
استیصال که باهل این خاندان راه یافته است و هزار
نفر نزدیک بود چون اهل قرون گذشته و کودکان که از

و کون مستلزم فساد و همچنین در کون
فساد و فساد مستلزم کون است ۱۲

شکم مادر بیفتاده باشند با جمیع با این جمع در شمار آرند بنگر
که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او
بوده است وی در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال
مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود
عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف
کرده شود تضاعیف آن خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج
از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون
که نزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است چون
بر این جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر نرسد
که قدم بر وی نهد و بر پا بایستد تا اگر همه خلق دست
برداشته و راست ایستاده و هم بازو شده خواهند که
بایستند بر روی زمین بگنجند با گفتن و نشستن و حرکت و
اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت
و دفع فضلات طبیعی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع
شود فکیف اگر با امتداد روزگار و تضعیفات نامحصور همین
نسبت بر سر یکدیگر می نشیند و از اینجا معلوم شود که تمنای

حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات و تصور آنکه
طمع را خود بدین آرزو و تعلقی تواند بود از خیالات جهال و
محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر
و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل
و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستمر بدی را از آن مزیدی
صورت نبندد و وجود آدمی بر این وضع و هیات
وجودیست که ورای آن هیچ غایت مصور نشود پس ظاهر
شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه
مذموم خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی با آن
که بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی بقاء ابدی نکند لکن
از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد
مقصور دارد او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت
پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی
و ضعف اعضا رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان
نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان
قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او بتبعیت لازم آید

وامراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت
احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر
و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت بهم تابع این حالت
افتد و خایف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت
مینموده است این احوال بوده است که تا آرزوی
جسته است و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون
یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و
خلاصهٔ انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود
در حبالهٔ تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش
حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت
الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار آنست بپیوندد
و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود همانا از سخافت
زیادت استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیری
که اتفاق افتد مبالات نکند و با کتساب شقاوت
و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ
و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار

باشد

باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین افراط شهوت
و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی
از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سیم از حیز رداءت کیفیت
باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوه بیش
ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص
که متوجه بطلب لذات بود از ماکولات و مشروبات
بطریق اجمال تقدیم یافته است و ذمائم تمتع و خساست
طبیعت و دیگر رذایلی که بطبیعت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال
حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و
و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف
و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقررست
و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص
بران از معظم ترین اسباب نقصان و آفت و انهال
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی و
باشد و غزالی رح قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم

حزن
بعض نسخ

علاج
افراط شهوت

انهاک

تشبیه کرده است گوید همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق
دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی فتور
طمع یاغی و وارعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان
را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت اگر مجال
یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت
عفت نشکند او اتفاق تبعیت جملگی مواد غذا و کیموسات
صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار آن که
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل
قدر ما یحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح — از مودیان ادا کنندگان
ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب
این سیره با خود محقق کند که مشابهت زنان یکدیگر در
باب تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت
بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت جوع او مناسب
بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت
حلال خود تجاوز کند و با ختداع دیگر زنان مشغول شود

واگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی که در زیر چادر برو
بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل
لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت
این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده
باشند که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین
هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حباله
تصرف او بود تسکین شهوت و فایده تر از آن کند
که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند از هر زیبایی که در حجاب استتار بود و از نظر او
ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر و تصور
کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند و بتجربه و
اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته
باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر
در همه عالم فی المثل یکی زن بیش نماند که از استمتاع او
محروم بود گمان برد که او در الذیت که مثل آن لذت
در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی از مائده جمال

او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که مستتبع
چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین
انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد
بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و
عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که
بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج
آن بصرف فکر بود از محبوب چند اگر طاقت دارد
به اشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بتفصل مروت
مخصوص باشد و بمجالست ندما فاضل و جلسای صاحب
طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات
فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و
چه به استعمال مطفئات و اگر این معالجات نافع نیفتد
سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت

مستتبع
تابع دارنده

نافع

نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی
را ضعفی رسد که مودی شود بسقوط و ضرر مفرط
هم متعین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت
و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه
اهمال رعایت مصلحت معاش مودی بود به هلاکت
شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در
در معرض این و وافت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب
سعادت معاد مودی بود به ابطال غایت ایجاد که
مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است
و این مخاصمت و منازعت صریح بود با الحضرت معبود تعالی
شانه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است
در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد
علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت
مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوت
آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول

مطلع
علاج بطالت

علاج حزن

مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین
مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد
داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای
آن محالست و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشند
و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون
طمع نکند متوقع آن نشود بلکه همت بر تحصیل
مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود
اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و
سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که
دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت
آن متاسف نشود و بزوال و اشتغال متالم نگردد و چون
چنین بود با منی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و سروری
حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی یابد بی حیرت و الا
دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت
از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون
و فساد کون بی فساد نشاید بود و طامع در آن خایب و

خاسر بود

و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا
یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود
خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه
مسرور و سعید ماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه
ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بتیسیر
موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تامل
کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش
ایشان و رضا هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود
مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت
و مخنث بتخنث و قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون
بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسند و محروم علی
الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت
بوجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان
آن معنی منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت
کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این
اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد

پس اگر طالب فضیلت را ایثار سنت و طریقت خویش یمین
طریق بسپرد و از اقتفا مناهج و اقتنا منافع کمالی که
غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسر و رو لذت
آن جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند
اولی باشد چه او محق بود و ایشان مبطل و او متقی و
مصیب و ایشان مخطی و خابط و او صحیح و سعید و ایشان
اعدا و الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و کندی رحمة الله در کتاب رفع الاحزان گوید دلیل
بر آنکه حزن حالیست که مردم آن را بسوء اختیار خویش
بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارج است آنست که
فاقد هر مرغوبی و غایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در
اسباب آن حزن تامل کند و بکسانی که از آن مطلوب
یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی
اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود
و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی
معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا

شدند و احزان و هموم مجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری
شد و بعد از انقضاء کمتر مدتی ناصر ضحک و مسرت و فرح و
غبطت آمدند و بکلی آن را فراموش کردند و همچنین کسانی
که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات و زنی چند باصناف
غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان
بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی علیه السلام
فرموده است اصبر صبر الاکارم و الا فاسل سلو البهایم
هم مبنی است از نیمعنی و عاقل اگر در حال خلق نظر
کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر اصناف
رذایل است ممکن بود عاقبت بسلوت گراید و از آن
شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی وضعی نزدیک او مرضی
نشود و بر دائی کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل
کسی که به بقا منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل
کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه از میان
حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و
رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت به او رسد طمع ملکیت

در آن کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده‌اند
و آن شمامه بطریق هبت با تصرف او گذاشته تا چون
از و باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند
همچنین اصناف مقتنیات که ودایع خدای تعالیست که خلق را
در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع
آن هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و
طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع
کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار
و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین
مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر
دهد و در اجابت مسارعت نماید خاصه آنجا که معیر افضل
آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد بافضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بدان
نرسد و متغلبان از ادراک آن طمع شرکت نیفگنند چه این کمالات
بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی
داشته‌اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم عرض

عاریت

رعایت جانب او و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است
و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که
همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء ضار و مولم
فکر صرف نکند و چندانکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا با حزان مبتلا نشود و یکی از
بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بس نیست
که عاریتیست شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی
چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ
دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد و حسد آن
بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات ابنای
جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت آن از دیگران و جذب
بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و
شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان
ذاتی موسومست یک شخص را محال باشد و اگر بر تقدیر
امکان کند استمتاع او بدان صورت نه بندد پس

علاج حسد

قال الحکما اعدل الداء الحسد فانه ینصف
وقال المحقق الطوسی للحسود ...

جهل بمعرفت انجال و افراط شره بر حسد باعث شوند و
چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او
طایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد
باشد و از جهة تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده
آمد و الا حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و گفته اند
گویند حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر
تر از آن کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که
نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد با آنکس و اگر
این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود
پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه
بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب
او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس
غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه
طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیق

که لازم

که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و
اگرچه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را
بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند
چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر
پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی
تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد
و علم از این شایبه منزه است چه انفاق و خرج از آن
و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع مقتضی زیادت
لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شریر
مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد
غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر
احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال
آن از او و حسد با تمنی زوال بود از او و غبطت بر دو نوع
بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که
آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت
مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات

باشد و حکم آن حکم شره بود و اینست سخن در حسد و هر که برین
جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی
تمام بر و آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب
آن و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه
کند و داند که تمیز انسان از حیوانات بنطق است و
غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری
که بران واقف بود و کذب منافی این غرض است پس
کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث شوق بود
بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از ان قبیل و
از لواحقش ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام
بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه بود و در صلف
چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود
و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل کبر است
و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد
و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون
اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات

خلق

قال امیر المؤمنین علیه السلام عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء

اغرا — از یکسی بکسی رسید

صلف — لاف زدن

خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم
در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک شناخته شد
و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن
بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت و الله
الموفق و الهادی الی سبیل الرشاد تمت المقالة
الاولی مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود در این معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه
شخص بغذا محتاجست و غذا نوع انسانی بی تدبیری
صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و آس کردن و سرشتن
و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب بمعاونت معاونان
و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن
صرف کردن صورت نبندد و نه چون غذای دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث
ایشان بطلب علف و آب مقصور بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از
حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر قدر حاجت روز

بلغ

فصل اول

و نرم کردن

بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود
بیک روز ساختن محالست موجب انقطاع ماده و اختلال
معیشت بود پس از جهت ادخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند
احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت
در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز
و بشب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه
دارد صورت نه بندد پس بساختن منازل حاجت
آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا
مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آنمقدار که ذخیره
نهاده بود غافل ماند پس از این روی بمعاونی که بنیابت
او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر
اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب
تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که توالد و
تناسل بوجود او موقوف باشد احتیاج بود پس
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد
تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل

بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط
خفت مؤونت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند
بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقائی نیابد و نشو و نما
نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
این جماعت و ازاحت علل ایشان بیک شخص دشوار
تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین
جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت
بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل
پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از
توحید باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که
موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت
مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولیتر بود از این
روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت
بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضای
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان

رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچرانند و بعلف و آبشخور
موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی
نگه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند
مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام
حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح
اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست
احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر
و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند
تا هر یک بکمالی که بحسب شخص او ان متوجه باشند برسند
و همگنان در انتظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود
مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و
چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن
و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد
مسکن ایشان چه از چوب و سنگ و چه از خیمه و خرگاه
و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل

که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت
بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب
معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد
و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و
چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر
کسی در مرتبه خود متقلد امر جماعتی که او راعی ایشان
بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعت این علم
عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا
شامل و ازینجا فرموده است صاحب شریعت علیه
السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما
را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب
ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران موجودست و متاخران بآرای صائب
و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط
قوانین و اصول آن بر حسب اقتضاء عقول غایت جهد
مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و

خواجه [?] ابو علی الحسین بن عبدالله بن سینا رحمه الله
را رساله‌ای در این باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز
رعایت کرده است خلاصه از آن رساله با این مقاله
نقل کرده اند و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله
تعالی بنظر ارتضاء افاضل مشرف شود انه ولی التوفیق
باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که
همچنان طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهة
اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید
و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود
بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت
کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی
از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی که رئیس
مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو
بقصد ثانی بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و
آن عضو بود قطع نظر کند از صلاح آن عضو و بقطع

وقطع

و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند
هم برین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل
واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف
افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استرداد آن بر
وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک شخص معالجه
که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان
منزل بنسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشند
بنسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی
خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی
و فعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت و
معاونت و غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از
اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات
او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی
که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت
طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از
اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر
شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی

کر از تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بحمایتی
که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود
آنرا ازایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت
خارجست چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود
چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع
مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف بتکلفی احتیاج
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرد و منفکّ و
هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معدّ و موضع جای
و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات
تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض
هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل
اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانها افراشته
مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرایط تناسب اوضاع
محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و
فساد کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی
زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود تا اگر

الاختلاف آمدشد

الافراز جدا کردن

توقی تحفظ

خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز
ادوات ایشان مرا بیدار کند والله اعلم

فصل دوم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون نوع
مردم با ادخار اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در
فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات در زمان بیشتر
ناممکن پس بجمع مال لابد و افتاد اما محتاج از هر جنس
احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید
بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب عوض در معاملات
و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم
بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغرست
حاجت بود بعزّت وجود او و معادلت اندکی از جنس او
با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دورتر مکفی شد بدان وجه که نقل اندک او که قیمت
اقوات بسیار بود قایم مقام اقوات بسیار بود و از کلفت و
مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت جوهر و
استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات
و قوام فواید مکتسب صورت بسبب آنکه استحالت و فنا او

مقتضی احتیاط شفقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات
افتاده باشد و بقبول او نزدیک انصاف اقرب و شمول
منفعت او بهمگنان منظوم‌تر شود و بدین دقایق حکمت
کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف
الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل رسانید و
آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر
و تدبیر نوع انسان حوالت افتاد و بعد از تقدیم این
مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار
دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل یا
سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند
صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث و عطایا
و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض
اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت
قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار و سیم احتراز از دنائت
اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق
اختداع و سرقه بدست آرند اما عار مانند آنچه مجون و

بعد ... سبب ... حکمت گردد ... چه
موجود بود ... متعادلت اندک او ...
با ... از خزانه و وزرات ... چهار
مزاج و کمال ترکیب و قبول او زد ... ضعف
اسم کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت
وحوت ... لطف الهی
که عبارتست از سهولت معیشت است
وطبعی او ... از قوت بفعل آورد و سبب
وجود او ... معیشت ... تعلق بصناعت
آنچه در امور معیشت ... حواله کرد و
دست بفکر و تدبیر نوع انسان

مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه
از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف
و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سیم متوسط
اما صناعات شریفه صناعتهایی بود که از حیز نفس باشد
نه از حیز بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت
خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق
بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و
حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق باداب
و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفاء
و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم آنچه
تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهیگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت
بود و اما صناعات خسیس هم سه نوع بود یکی آنچه منافی
مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت
مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد
مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود
و سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی

واین صناعت فرو مایگان بود بحکم آنکه احکام طبع را به
نزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر از این اصناف در
عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام
نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات
متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی
از آن ضروری مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت
و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی
مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی
موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند
و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود
و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی
فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از
اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره
و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات
دور و سرمال که بمغالبت و مکابره و استکراه غیر و تبعه عار
و نام بد و بذل آب روی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول
گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب

نعم با قیس حرضه
اذا المرء لم یدنس من اللوم
فکل رداء یرتدیه جمیل
و ان هو لم یحمل علی النفس ضیمها
فلیس الی حسن الثناء سبیل

بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود از آن
صافی تر و مهناتر و میمون تر و با برکت تر باید شمرد و
اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر متیسر نشود چه خرج
ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه
اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلالی
بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود
ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از
ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور
باشد و سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت
بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر
بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری
که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه
رواج کار طلبد و سود متواتر و اگرچه اندک بود بر منافع
بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و غافل نباید
که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در

اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات
و ایام امراض صرف کند و گفته‌اند اولی چنان باشد که
شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری
اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و
ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن
از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در
اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف
امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا
زیادت از قدر واجب خرج کند و سیم ریا و مباهات
و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در
مقام مراء و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و
آنچنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در
بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف
محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مثوبات
ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات و دوم آنچه بطریق

سخاوت

سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف
و مبرات و صلات و سیوم آنچه از روی ضرورت انفاق
کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند
اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن و اما
دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و
عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب
قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد
اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن
تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر و دوم آنکه خالص
در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار
جزای یا التماس نشر ذکری و سیوم آنکه معظم آن سرا و
نهفت نیاز دهد و هر چند سایل را تواند باید که محروم
نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه
تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بر آن از داخل باشد
نه از خارج بهتر و چهارم آنکه تهتک ستر مستحقان نکند
بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت
باشد سه شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که بالتعجیل مهنا

بود و دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر
و سیم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد و
چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف
در موضع خویش و الّا مانند زراعت در زمین شوره ضایع
افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن
اقتصاد بود و در آنچه بسبب طلب ملایم باشد باید که
اسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب
محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد
نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد
و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست
و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنا انفاق بر حسب آراء
عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه بنا آن
بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه
میل خواص بتقدیر بود اینست قوانین کلی که در باب
تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده
نماند ان شاء الله تعالی فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل

تقدیر: اندازه نگاه داشتن

فصل سیم

که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد
بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب
او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت
و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی
و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای
او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم
نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق
واقف و قادر باشد و بمجاملت و مدارات و خوشخویی
سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن
آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تالیف بیگانگان و صلت
ارحام و استظهار با قربا و استمالت اعدا و معاونت
و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دمامت در
مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر
چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد
و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت
جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود

الایثار: برگزیدن و اختیار کردن

اعقاب: اولاد

و بران مزیدی صورت نه بندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار
جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و
عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد باید که جمال زن
باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد
بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف
عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام
کنند و غایت خطبهٔ ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت
بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال
و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که
از جمال به اعتدال هیئت اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط
و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
زن تصرف کند زن را بمنزلت خدمتکاری و معاونی
شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید
تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد مواصلت

هلاک

خطبه

میان

میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول هیبت و دوم کرامت و سیم شغل خاطر
اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد
تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگ
ترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی
گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت
خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع
مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار
و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع
حادث شود که آن را تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما
کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهای که مستدعی
محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را
تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات
درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد

ودوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید
و چنان سازد که بر آثار و شمایل او از او هیچ بیگانه را وقوف
نیفتد و سیوم آنکه در اوایل اسباب کدخدائی با او مشاورت
کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم
آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و
استعمال خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان
و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر
را رعایت واجب داند و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و
شایستگی احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگرچه
بجمال و مال و نسب اهل بیت از او شریف‌تر باشد چه غیرتی
که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و
سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث
گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب
بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت
بندگان باشند در این معنی رخصت نداده‌اند و ایشان را نیز
احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و

چنانکه

چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر
زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و
قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد
چه نفس انسانی بر تعطل صبر نکند و فراغ از ضروریات
اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از تدبیر
منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد
همت بر چیزهای که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهة خروج و رفتن
نظارها و نظر کردن مردان بیگانه مشغول شود تا هم امور
منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی
نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم اغیار را
بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال
معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت
دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن
از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن

وایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید واگر بمحبت او
مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته
واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجها
که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
بران مقام ننماید چه این آفت اقتضای فسادهای
مذکور کند و دوم انکه در مصالح کلی با زن مشاورت
نکند والبته اورا بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال
و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان
تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سیم
انکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردان و زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
والبته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهای
عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیرزنانی بود که
بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند
در احادیث آمده است که زنان را از اموختن سوره
یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب
انحراف ایشان بود از قانون عفت و از شراب هم منع کلی

باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان
شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت
نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع
افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت
عفت و دوم اظهار کفایت و سیم هیبت داشتن
از ایشان و چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز و پنجم
قلت عتاب و مجاملت در غیرت و حکما گفته اند زن
شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن
بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور
شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق
حصول رضاء او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق
سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر
بدو دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد
معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود
که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند

تبعل: زناشوهری — نشوز: نافرمانی

و بر تند خوی شوهر صبر کند و در افشای مدح و نشر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با
شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی

تجنی
کراهت بنت دادن

بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی
و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار
رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد

انکار

و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود احسان
او کند و از وحقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز
گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بی حاجت از و سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه
کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع
خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود
تدبیر او طلب خلاص باشد از وچه مجاورت زن بد از مجاورت
سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار
نوع حیلت در ان کار باید داشت اول بذل مال چه حفظ
نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال بسیار

صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خرید آن مال را حقیر
باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر
وجهی که بفسادی ادا نکند و سیم لطایف حیل مانند
تحریض و عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت
نمودن بظاهر بدو و از مفارقت اباکردن تا باشد
که او را بر مفارقت حرصی پدید آید و فی الجمله استعمال
انواع مسامحت و ممانعت در ترغیب و ترهیب که
موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر
تدبیر ها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند
بشرط آنکه او را امانعی از اقدام بر فضایح نصب
کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند و حکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود
از حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن
اما حنانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری
دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی میکند
و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت
نهد و اما انانه زنی بود که بیشتر از ین شوهر حالی بهتر

داشته باشد یا شوهری بزرگتر و پیوسته از زن جاهل و شوهر
با شکایت و انین بود و اما کیسة القفا زنی بود غیر عفیفه
که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان ید کراو دست
بر قفای آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از
اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی
که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی
آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان
کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود
بهلاک او یا قصد دیگری از جهة زن والله الموفق

فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد

و تادیب ایشان چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او
باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدت
عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر
تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب
و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق

تباه

تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه بیشتر
میل کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود
و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی
هر قوت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن
قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت
تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر
حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده
دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او
از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد
تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام
بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک او
رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را
از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی
فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد
و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را
بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کرامتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق

دارد پس سنن و وظایف دین در و آموزند و او را بر مواظبت
آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را
بنزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی
صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی حادث
گردد بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب
و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس او
از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن
بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که
جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و
نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن بر آید و سمع
او از آن پر شود و تکرار و تنبیه کار متواتر گردد عادت
گیرد و کسی که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران
او از و دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک
در ابتدا نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال
کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و
کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب
و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را

النبالة: شرف و بزرگی

اتراب: دختران [illegible]

او را بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن
اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند
تا موکد آن معانی شود که در و آموخته باشند و اول رجز بدو
دهند انگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و
عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرا القیس و ابونواس
احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند دقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند
چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی
نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف
آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر
اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر و پوشیده دارند و اگر
معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل
مبالغت ننمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت
گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت
شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان حریص علی
ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذا

کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول
که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت
بود نه لذت چه غذا مایهٔ حیات و صحت و بمنزلهٔ ادویه
که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای
لذت نخورند و با آرزو نخورند طعام نیز همچنین باید و قدر
طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم
پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در الوان
اطعمه ترغیب نکنند بلکه به اقتصار بر یک طعام مایل
گردانند و اشتها او را ضبط کنند تا بر طعام دون
اقتصار کند و به طعام لذیذتر حرص ننماید و وقت
نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا
نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت
مستوفی‌تر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت خورد
کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت
کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن

منع

منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او
گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای
مسکر بهیچ وجه ندهند تا سن شباب رسد چه نفس و بدن
او مضر بود و در غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گردد و او را بمجلس شرابخوارگان
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از
مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای
زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی
تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کنند منع کنند
چه باعث بر پوشیدن استشعار آن قبح بود تا بر قبیح دلیر
نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن
و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد
و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید
و بر درشتی خوی کند و از خیش و سردابه بتابستان
و پوستین و آتش زمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت
و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد آن منع کنند

وآداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند
و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران
بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع
با همه کس و اکرام کردن با اقران بیاموزند و از تطاول
بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ
گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و
چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان
بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودک را از آن حاجتی
نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب
نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم
او شیرین گردانند و بر خدمت بنفس و معلم خود و هر کس
که بسن از و بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان
بدین ادب محتاجتر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار
بود و بر ریاضت و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن

و وقار

و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و محاورت
با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و
سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگزاده که باداب
نیکو و عادات جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند تا
ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان
را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و بران
حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم
رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید
چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک
بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا
بقبیح یا بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان نیکی کند و
مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن بر ابنای جنس خود
بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند
که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت
اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود

وبر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر
کردن بایشان بعین جلالت بعادت او کند تا از زبان
ترسد و آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه
ترتیب برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از
رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف
فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش
و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا
روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض
مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت
و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش رفه بدن و حفظ
صحت تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات
نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و
با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد
و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و
اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا

آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی
که در بدو نمای اختیار او را روزی شده باشد شکر
گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار
گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد
همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف
مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در
طبایع مستودعست سری غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هرکه صناعتی را مستعد بود او را
بدان متوجه گردانند هر چه زودتر ثمره آن بیابند و بهنری
متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند
و باید که در هر فنی بر استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد
از جوامع علوم و آداب تحریض کنند مانند آنکه چون
بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات

و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان
و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از
باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع
ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در فنی از فنون صناعی
صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران
تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است و بدیگری
انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر
تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب
و اضطراب ننمایند و از هر هنری ناآموخته بدیگری
انتقال نکنند و در اثنا مزاولت هر فنی ریاضتی که
تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند
و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بتکسب و
تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را
باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری
استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر
و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند

و از صناعات

و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار
در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان
و دشمنان شوند و چون کودک بصناعات اکتساب کند
اولی آن بود که او را متاهل گردانند و دخل او جدا کنند
و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان
حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی
فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در
ماکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار
ایشان مشهور است و در اسلام رؤسا دیلم را عادت
همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده اند
تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه
چون سن در و اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بکیفیت
قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت
اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث
بیشترست گفت از جهة آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت ان
رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید

اینست سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط آنچه
موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در
ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی
که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و
نوشتن منع کرد و هنرهای که از زنان محمود بود بیاموخت
و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و
چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل
بذکر ادبهای کنیم که در اثنای سخن بشرح تفصیل آن وعده
داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند
باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و چون سنن
را از آن مستغنی نشمرند جهه تخصیص این نوع بدین فصل نسبت
آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل سبب
آنست که ایشان قابل تر توانند بود و بر مداومت آن
قادر تر والله الموفق آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید
و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی
کند که او بران واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند
تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند

لمعه
آداب سخن گفتن

۱۶۰ بر

جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود
بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر
بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب
خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که
بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده
دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن سر مشارکت
ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن
او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند
و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات
نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود
بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیاورد و سخن تکرار نکند مگر که بدان محتاج شود
و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ
نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل
تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخنی
مناسب آن مجلس گوید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو

اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه
آنرا بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف
نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که الحاح
با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظرت و محاورات
طرف خصم را رجحان باید انصاف دهد و از مخاطبهٔ عوام
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند
احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف
در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچ
کس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در
پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند
و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند
چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت
نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از
گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق
زیادت گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک
زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو آداب حرکت سکون و
باید که در رفتن سبکی ننماید و به تعجیل نرود که آن

بلغ
آداب حرکت و سکون

امارت

امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان
دو دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن
هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون می‌رود بسیار
باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در همچنین اعتدال نگاه
دارد و چون نشیند پای فرو نکند و یکپای بر دیگر ننهد و
بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که
بمثابت ایشان بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن
علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر
اعضا بازی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ
بیرون نیارد و انگشت در دهن و بینی نکند و از تثاوب
و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب
دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست
نهی و پیراستن و دامن پاک نکند و از خواب کردن بمیانه
تجنب نماید و چون در محفلی رود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر
از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبت از او ساقط باشد چه هر کجا او نشیند صدر

آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف
یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت
کند الا آنکه اضطرابی یا تأملی از نظار سر شود و در پیش مردمان
جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای
برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و در
خلا نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسپد و بر پشت باز نخسپد
خاصه اگر در خواب غطیط کند که استلقا موجب زیادت
شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس برو
غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند بحدیثی یا
فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسپند او نیز
موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا
مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان از او زحمتی یا نفرتی
نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی این
عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال
ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از تحمل
مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود والله اعلم
آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند

بلغ
آداب طعام خوردن

نگاه

آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مایده بنشیند بطعام
خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه
آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز
نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و با الوان
طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بدان ولوع ننماید و آن را بر دیگران ایثار کند و
دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او
مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و
آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد
و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف
نیابد و آنچه از دیگری متنفر باشد ارتکاب نکند و پیش خود
چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند
از آن متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان
نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر
سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند
و اگر جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه

گرسنه بود مگر در خانه خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر
در میان طعام آب حاجت افتد بتهیب نخورد و آواز دهن
وحلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند
بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود
در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در
تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در
طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد
و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از
طعام دست شوید شاید که میزبان سبقت کند بر
دیگر حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن
چون در مجلس شراب شود نزدیک افضل ابناء جنس خود بنشیند
و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز
کند و به حکایات طرف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت
داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض تجنب نماید
و اگر از جماعت بسال یا برتبت کمتر بود باستماع مشغول باشد

لمعه ادب شراب خوردن

واکر

و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع
نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن
او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیج حال
چندان مقام نکند که مست گردد و در دین و دنیا هیچ
چیز نامضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف
زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس پیشتر برخیزد
و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست
شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن
کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در خدمت
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که
بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر
بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت بر آنچه در دور می
گردد نکند و اصحاب ابدان تکلیف نفرماید و اگر کسی از ندما
از شراب خوردن عاجز شود بر و عنف نکند و اگر غشیان غلبه
کند در میان مجلس از آن احتراز کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس

معاودت ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران ننهد
و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحفه‌یی که لایق
او بود مخصوص میگرداند و باید که بانفراد سبب انس و
سلوت ننشاند اهل مجلس نشود چه این معنی منشاء قلت
وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
درو بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن
بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او
بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند بر خرد
و جهد کند تا با مقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی
شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس
ملوک با کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر (اکفای او نباشند یا کسانی)
نشود و اگر ضرورت افتد زودتر بیرون آید و البته
مجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما
اقتراح اقامت کنند شاید که بیتاکری یا بحیلتی دیگر از
مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم از
آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب
اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین

و اصول

(فصل الحق در رعایت حقوق الوالدین بالتماس بعض الاعزه)

و اصول افعال جمله ضبط کرده باشد رعایت شرایط وقت
هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات
استنباط جزویات کردن و آسان نماید و خود عقل
حاکم عدلست در هر باب والله اعلم بالصواب و الیه المرجع
و اما باب فصلی که بعد از تالیف کتاب بدان الحاق کرده
شد در شهور سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه که بعد از تحریر
کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد
الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل برسر آمده
اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم
جلال الدوله و الدین مفخر جهان عبد العزیز دام الله
اقباله و ضاعف جلاله است باین دیار رسید و این
کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضایلی که درین کتاب موجودست ذکر
فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادرست
که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز من قائل و
قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا با بسی که
در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی

فصل چهارم از مقاله دوم

در ذکر حقوق پدران و مادران

عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب چند موضع
ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون
این فقد بجای خود بود این معنی بذیل فصل چهارم از مقاله
دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق
کرده در صدر فصل این قدر بیفزود بعد از ذکر تادیب اولاد
و آن سطرها اینست که در اخر این فصل منوبسند در ذکر
رعایت حقوق پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان
اما سبیل فرزندان در تحری رضا پدران و مادران و
وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هر چند که در
بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق نقل
از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت اول که مقصود
است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح
اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن
آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر
و عبادت او بقدر استطاعت بازاء آن که مقتضی
عدالت بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر
در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان

ملحق
فصل هفتم از قسم دوم

مرسد او را پدر اول سببی است از اسباب ملاصق وجود
فرزند او بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست تا هم از
فواید جسمانی که ببدن متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و
نما و تغذی و غیر آن که از اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند
می یابد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب و
فرهنگ و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب
بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و با نواع تعب و
مشقت و تحمل او زار جمع و نیاودی میکند و از جهت او ذخیره
می نهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی خود می پسندد و
و ثانیا مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت با آن وجه که اثری که پدر موردی آنست مادر قابل
شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت
و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقربیت
در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیات اوست و مباشر
تربیت جسمانی بجذب منافع با او و دفع مضار از و متصدی بدو
شده و از فرط اشفاق و حقاوت حیات او را بر حیات خود
ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای ذکر

حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و
شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و
بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از
مکافات نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند
و روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید
مستظهر و مترصد و آیت علت مقارنت احسان والدین
با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث
اصحاب شرایع برین معنی آنست تا اکتساب این فضیلت کنند و
رعایت حقوق پدر و مادر بسه خصلت باشد اول دوستی خالص
ایشان از ابدال و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند
تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
آن مرچه مودی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی
یا بخللی محذور عنه و در آنچه مودی باشد بیکی ازین مخالفت
برسبیل مجاملت کردن نه برسبیل مکاشفت و منازعت
و دوم مساعدت در مقتضیات معیشت از طلب بی شایبه
منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد
بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد و سیم اظهار خیر

خواهی ایشان در سر و علانیت و بدنیا و آخرت و محافظت
وصایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات
و چه بعد از وفات ایشان و بسببی که در فصل دوم از مقالت
سوم که مقرر است بذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت
و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و بآن سبب در شرایع
اولاد را باحسان با آبا و امهات زیادت از آن فرموده اند
که آبا و امهات را باحسان با ایشان فرق میان حقوق
پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و بآن سبب فرزند از تنبه بران
بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر و بآن
سبب هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و
بمادران بیش زیادت نمایند و بآن قضیه ادای حقوق
پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست
زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار
اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت
باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از

سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت
یا باقوال و افعال یا آنچه مودی باشد ببعضی از آن مانند
تجبر و سفاهت و استهزا و غیر آن و دوم بخل و مناقشت
با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض
یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود
و سیوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در پنهان
یا آشکارا و در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان والدین تالی
صحت عقیدت است عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد
و کسانی که بمثابت پدران و مادران باشند مانند اجداد
و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران
و مادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب رعایت
حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز
از آنچه مودی بود بکراهیت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان ذکر معاشرت با اصناف خلق
گفته اند بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرده شود و هو
ولی التوفیق فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم

فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید

و عبید بباید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت دست
و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل
امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم
مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری
که قدم در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده
باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف
باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه
بودی ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود
متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی
که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار
باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود این جماعت
شکر گذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای
تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را
نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی به اعضا و جوارح راه یابد
و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود
پس وظیفه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعنیف

وجور اجتناب نمود تا سیاست خدای بتقدیم رسانیده
باشند و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود
که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی او را
استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توسم
استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقهای
مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق
افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت
صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و
مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها
اعتماد کردن از کیاست دور باشد چه بسیار بود که زیرکی
و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل
اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید
کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم متخیر
شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد
مشغول گردانند و امور او تفویض کنند و از کاری بکاری و
صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان

مایل

قال افلاطون انظروا فی المرآة فان کان حسنا فافعل ما یناسبه وان کان قبیحا فلا تجمع بین القبیحین

مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر
طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر از آن فن تو
تجاوز کنند مانند آنکس باشد که با اسب حرث کند
و گاو را دویدن فرماید و چون بر کار انکار خواهد کرد
نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این
فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و هر گاه که صرف کنند
ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت
خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد
که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ
وجه و سبب تا هم مروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لایق و بر خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت
و احتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را
در نعمت و مال مخدوم مساهم و مشارک شمرد و از عزل
و صرف ایمن بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف
رای و واهی ذمت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد
خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام
راهگذریان بود و نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت

نگاه دارد بل همت بر ادّخار و جمع از جهة روز مفارقت و جدایی
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود
که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا و نه خوف
تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید که
اخلال نکنند با مور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن
بهیچ وجه بلکه آنرا بر ما لا بد خود مقدم دارند و از جهت
علت ایشان در جملگی با محتاج بتقدیم رسانند و ایشانرا
اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و چنان سازند
که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط
و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم مراعات
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف
جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
نباید گردانید و کسی که بعد از نوبت مراجعت گناه
کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید و تشدیدی
بتقدیم رسانید و از رشد او نومید نبود مادام که
قید حیا بر نگرفته باشد و با صرار و وقاحت معترف نشده
و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت که ابقا بر آن مذموم

بود ملوث گردد بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت
او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند و
بنده از آزادی اولی باستخدام را چه بنده بقبول طاعت
سید و تادب با اخلاق و آداب او مایل تر باشد و از
مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت
نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر باشد و نیکوخوی تر و با حیا
تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر
بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر
باشد و رعی چهار پایی را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر
و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه
است یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع سوم عبد شهوت
و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و در تعلیم ادب
صالح تحریص فرمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی
استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیوم را بقدر حاجت
بمشتهی میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار میفرمود
و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند.

اما بحفاظ طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست
و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص و
بخل موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت
ممتاز باشند اما بنحل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و
حس و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و افتعال
موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم ا
تمامی سخن درین باب و مقالت و الله اعلم بالصواب مقالت
سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است
فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت
و فضیلت این نوع پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را
کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود
مقارن افتاده و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف
اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی
و هرچه کمال او از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از
نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات
باشند و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات مانند صورتهای

بلغ

مقالت سیوم

فصل اول
سبب احتیاج خلق بتمدن

کی از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد
نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت
ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر
سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت
محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و
این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را بر جود فعلی
بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی
باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم
شود یکی آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل و نفس
معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را
غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت
ماده معونت نبات حیوانی را که ازو غذا یابد و مثال
معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن
غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت
مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت
شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این معانی

عنصر در لغت عرب اصل را گویند و در لغت یونان اسطقس
و بمعنی عنصر را از آن حیثیت که جزو مرکبات
شوند اسطقسات و از آن حیثیت که مرکبات منحل
شوند بدانها عناصر و از آن حیثیت که ترکیب ... جمع
منتهی باعدا شوند ... ارکان و از این ...
ابتدا عالم کون و فساد ... بسیط
که منقلب بیکدیگر شوند ... اصول خوانند
عنصر را عناصر و ارکان و اسطقسات و اصول خوانند

منقول از اقوال و بحث اوست کویا فاعی خادم عناصرند
بالذات چه ایشان از درنفع حیوانات که موجب اختلال ترکیب
ایشانست نفعی نیست و سباع خادمند بالعرض که عرض
ایشان از افتراس نفع خویش است و اختلال با عناصر
بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه کوییم عناصر
و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند
هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان
معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او سرّ نفس
و ایشان خسیس تر و اخس نشاید که هم خدمت اخس کند و هم
خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش
را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
مادت و نه بطریق آلت و بطریق مادت خود معونت هیچ چیز
نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاجست با هر سه نوع
معونت او دهند و بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند
اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات

مانند

مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آبی که در تولد
باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعونت یکدیگر نوع بود
و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر
مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده و
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت
و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود
و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول
شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند نوع و صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم
در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآلت مانند
احتیاج تخم بخری که او را پوشیده دارد و از آفت
سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن
بکوههای که بر منابع چشمها مشتمل باشند و نبات بیکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده
نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر
و مرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین

مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی
خدمت بعضی کنند که در رتبت از و متاخر بود چنانکه در فاتحه
گفتیم اما از روی آن چه خسیس‌تر بود فی الجمله غرض ازین
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در
بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاجست
خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیادت
احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست
آنست که اگر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود
مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و
حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها
مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی
غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشتغال
موزع گردیدی بر ادای حق هر یکی از آنجمله قادر نبودی اما
چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی ازین مهمات
زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیادت

واخذ

واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معاملت بجای آورد
اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء
نوع میسر و منتظم گردد چنانکه هست و همانا اشارت
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد
تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد
و در عبارت حکما همین معنی یافته میشود برین وجه که هزار
شخص کار کن باید تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و
چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت
بر آن وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم
صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت
توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازینجهه حکمت الهی
اقتضای تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
آن خورسند و خوشدل باشند و همچنین احوال انسان
در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد

که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت
عدم قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات
در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی
باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب
حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس
لهلکوا جمیعا و لکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند
و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت
و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت آلات و ادوات
اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهدت می افتد مقدر گردد
و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت
نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان
بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب
تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم غرض نه منزل

نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص آنجا
نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص
میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند الانسان
مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن
و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات
ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند
تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده
خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون
تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند
پس بالضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که
مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست
هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن
تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب
عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج
باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب قاعده حکمت اتفاق

افتد و موری بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است آنرا
سیاست آلهی خوانند و آنرا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود
اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات
بسیط چهار نهاده است سیاست ملک و سیاست غلبت و سیاست
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت
بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا
گویند و اما سیاست غلبت تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست
خسات گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود
که با قتناء کرامت موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس آلهی وضع کرده
باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را برا هالی آن
موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت
کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست
سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت
بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق
با وضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که

کزی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید
چه تقدم او بر غیر بی وسیلت خصوصیتی استدعا تنازع و
تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام
آلهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در
عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس
آلهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت
و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت
بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة
الفایقة و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله
بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید آلهی
ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ریاست و تدبیر سیاست
ایشان متیسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی
الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان متاخران او را امام و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسانی مدنی یعنی انسانی
که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت
قومی از حکما شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس

و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که اورا
خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود
در حقیقت و اگر چه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون
مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در
هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روز
گاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام
مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نپذیرد
و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت
مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات
ناموس بحسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم
شود که حکمت مدنی و آن این علمست که این مقالات مشتمل برو است
نظر بود در قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهة
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم
هیأتی بود جماعتی را که از جهة اجتماع حاصل آید و مصدر
افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب
صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت

داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را
نظر بر معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی
حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و با آنکه بطش
او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب
این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات
بود از آنجهة که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه
صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای
شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال نیز بی بقا
ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین
بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس
بر و واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند برین
وجه الّا که تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی که مودی بود
بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد
و علمی که ضامن تعریف جگیگ نوع بود حاصل کرده و آن
علم حکمت مدنیت پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتنای
فضیلت قادر تواند بود و الّا معاملات و معاشرات او از

بر وجه تعاون و الا از فواید عدل
منحرف گشته باشد و تمدن منقطع
شده و معاشرت و مخالطت

جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر منزلت و مرتبت خود
و ازین وجه شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه
صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت
بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون
در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آن را
اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر شود
و او بحقیقت طبیب عالم بود بر جمله ثمره این علم اشاعت خیرات
بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس
معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم
اوّلا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود
و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت باشد
و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار
و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی
هر منزلی جزوی بود از محلت و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر
مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع

۱۵۸

را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤوس بود به نسبت
با رئیس محله و رئیس محلت مرؤوس بود به نسبت با رئیس مدینه
و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او است
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای
عالم چون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر
کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان نسبتی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد
شخص را ۲ رئیس او بود و آن دیگر طاعت او باید داشت تا متوجه
باشد بکمال و انتهای همه اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق
و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک
شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع
و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را
تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظر باشد در
عموم آن جماعه که او رئیس ایشان باشد و در اجزای آن اجتماع
بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا و علی العموم و مقتضی
تعلق ۳ صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و اجتماعات یکدیگر

نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل در مدینه و
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سوم
آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه و بحسب
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی
دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت
انواع بود دیگر را چنانکه پیش گفتیم و چون تألیف اهل عالم
برین نوع تقدیر کرده آید کسانی که از تألیف بیرون شوند و
بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه
اختیار وحدت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع
با احتیاج بمعونات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه
بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا
زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نشینند
و طریق اعانت بکلی مسدود کردانند و آنرا توکل نام نهند و
کروهی که بر سبیل سیاحت از شهر بشهرها میشوند و بهیچ موضع
مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و کویند از حال
عالم اعتبار میکیریم و آنرا فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان

۲ ازین صح

و آن اجتماعات یکدیگر را بمعاونت و خدمت یا به اعانت صح

وحشت

ارزاقی

ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و
مجازات هیچ بریشان نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس
ایشان می پوشند و بهای آن نمیکذارند و ازانچه مستدعی
نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت
دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر آن ایشان را از اهل
فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت آن بود
که ترک شهوت بطن و فرج کیرند من کل الوجوه بلکه آن بود
که هر چیزی را حدی و حقی که بود نکاه دارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند
برو ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت چکونه ازو صادر
شود و چون در معرض هوای نیفتد شجاعت کجا بکار دارد
و چون صورتی شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر کردد و اکر
تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات
و مردکان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر
که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات

فصل دوم در فضیلت محبت

بلغ

بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در آن
باب والله اعلم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان صورت بندد و اقسام آن و چون مردم بیکدیگر
محتاجند و تمام و کمال هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است
و از نوع او و ضرورت مستدعی اعانت چه هیچ شخص بانفراد
بکمالی نمی تواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج
بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک
شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشان را بالطبع متوجه
کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تألیف باشند و
اشتیاق بتألیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحاد صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی
و نسبت بطبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
آنست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف

باشد یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و
تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس ازین
وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدمای
حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده و گفته اند که قوام
همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی
خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا
آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد
و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود
و این قوم را اصحاب محبت و غلبت خوانند و دیگر حکما هر چند
بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت
اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح
داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد
با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر
موجودی بسبب وحدتی است که بر و فایض شده است پس محبت
طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در و بیشتر بود

[illegible]

شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان بر وی سهل تر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت
نطقی را در وی شارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و
گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت
مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای
معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم
آید تا بدان نسبت مبداء افعالی غریب باشند که آن را
خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و
اضداد آن که از جهت تنفراتی مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه
آن را میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آن را
الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان
دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت
مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی
فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت
ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد والانحلال بود دوم

آنچه بطی العقد والانحلال بود سیوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال
بود چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف
مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول
لذت دوم نفع سیوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع
تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل
کمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع
انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع
محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد
و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب
سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود
گشاید چه نفع رسانیدن یا عزت وجود سریع الانتقال
بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
بستن از جهت مشاکلات ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن
از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد
که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر

اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت
میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین
مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق
که افراط محبت است از مودت خاصتر بود چه جز میان دو تن
نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب
خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از روی ترکب در استلزام
عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که
از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد
و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی
که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود
و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان
متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند
و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را اسناد به بقایی بود
سبب وثوق ایشان بود به بقاء لذت و معاودت آن لاجرم
فحالا هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت
مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانیکه بر طبیعت

قال الامام الهمام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
فی مذمة عشق الصورت قلوب خلت عن
ذکر الله تعالی فاذاقها الله محبة غیره و
وقال الشیخ فرید الدین محمد العطار عشق
صورت نیست عشق معرفت هست
شهوت بازی حیوانی صفت

ایشان

ایشان منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر
احوال آن را امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر
مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد
و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف
میل طبیعتی دیگرست پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف
لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوایب اذیتهایی که در مفارقت
لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی
موجود است که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را
نوعی از لذات تواند بود که آن را با لذات دیگر مشابهتی نبود
و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و بشبه
وله و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی آن را بر فلیطس باز
گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألیف تمام

نتواند بود واما چیزها[ی] متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشند
و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند
و یکدیگر مشتاق متالف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی
حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است
و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقی در میان
حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان
بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات
بدرجهٔ اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون
جوهری که در انسان مستودعست از کدورات طبیعت پاک
شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد او را
بشبیه خود شوقی صادق حادث شود بنظر بصیرت
بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و
انوار آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که از آن هیچ
لذت نسبت نتوان کرد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد
و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاد
نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی
سزاوارتر باشد چه صفا تمامتر بعد از مفارقت حیات

حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان پذیرد و منتظر قوی اند
بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی
نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را
هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود و الا آنکه سریع الانقضاء
و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذید مطلوب
بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی محبتها
جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در موانع
غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در این موانستی
بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را
انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر
شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا لانک
ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و این
گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردمست
و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه چند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این

خاصیت بود با ابنای نوع خود چه این خاصیت مبدا محبت است
که مستدعی تمدن و تآلف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی
اقتضای شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود
نیز با آن دعوت کرده اند و از این سبب اجتماع مردم در عبادات
و ضیافات تحریض فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوت
بفعل آید و بحکم شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها
تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج
بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس
شوند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات
سبب تاکید این استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون اجتماع عبادات
بر اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی
متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع
بر ایشان دشوار میبود از فضیلت نمی شایست عبادتی
دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل کویها و محلتها
با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند
تا بجائی که اهل محلت را در فضیلت جمع شمل اشتراک بود اهل مدینه

۱۰:۱۱

نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با
یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی
تعطیل مهمات میبود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع
همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایی
که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرموده و وضع بنایی
که همه قوم را در و جای بود و در سالی دو بار از آن نفع
گیرند هم مودی بحرج می نمود و چون در سعت فضایی که همه
قوم حاضر توانند آمد تا یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد
کردانند انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید
پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با جتماع در یک موقف
در همه عمر یک دفعت تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید ضیق و کلفتی بود موسوم نگردانید
تا بر حسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت
که اهل شهر و محلت را بدان معرض گردانیده حظی اکتساب کنند
و با انس طبیعی که در فطرت انسان موجودست نظاهر
نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت تا باشد
اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام بشعایر و مناسک او

شعایر
معروفات
مناسک
محل عبادت

مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و منبعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این
عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب
این فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت
مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باسر
حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتها مذکور بردن محبت
آنکی چون میان ایجاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو
جانب در یکحال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد
و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی
که میان شوهر و زن مشترک و سبب محبت ایشان شده
ممکن بود که هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود
که از یکطرف محبت منقطع شود و از یکطرف باقی مانده لذت
بسرعت تغیر پذیرد و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه همچنین چون
منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی
چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کنند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت

تعلق
بجمع ساختن

دیگر
تغیر منفعت

اگر یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و
و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه
منقطع گردد یا سبب زایل شود تا مقارن شکوه و عتاب
یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید
کرد و اما محبتهائی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی
که سبب از یکطرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت
دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان
عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار
لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت در این محبت
تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که در این نوع
و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب
منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال
میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب
پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم ایشان
باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند

و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند
و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد
لکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان
بادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر بود هم در
معرض شکایت و ملامت باشد بدین سبب که هر یک
از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان انتظار موجب فساد نیت باشد و از
فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت
بود و برعایت شرط عدالت این فسادها زایل گردد
همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند
و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم
عدالت بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و صعوبت
شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار
منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت
جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از

بن

شایبه مخالفت و منازعت منزه مانند و نصیحت یکدیگر و عدالت
در معاملت که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و
این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی
بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو شخص و عزت وجود
این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق
بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است
چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم
شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت
منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد
که خود را بر وحقی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین
محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود در فرزند
که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او فرزند را به حقیقت
همنفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست
که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات
او با ذات فرزند نقل کرده و بحق این تصور بجای خویش

چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از این
جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر
خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد
که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو
از تو فاضل‌تر است و سخت آید که گویند غیری از تو
فاضل‌تر است همچنانکه هر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید
که گویند اکنون کامل‌تر از آنی که پیشتر از این بودی بلکه او را
این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی
دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند
میشناسد و از ابتدا کون او بدو مستبشر بوده است
و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام
در رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده بوجود
او وثوقی ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل گرفته
و اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را بر آن نوعی از
وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند

پدر

و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب
است او بر وجود خود وجود سبب چون بعد از مدتی انتباه
یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او
تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار
تمام محظوظ نشود در تعظیم او توقف نماید و بدین سبب فرزند
ان را باحسان والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را
باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و بمنزله محبت
ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی
بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا بشرایط
انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت آنست
که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت
و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع
شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت
و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در احسان و اکرام با
یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی
خاص که وقت حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حظ

تبجیل: بزرگ داشتن

توفیت: وفا کردن

وحق هر یک قیام نموده باشد بنظام وثبات باقیه والا اگر
زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر
شود و ریاست ملک بریاست تغلبی گردد و محبت بمبغضت
بدل شود و موافقت بمخالفت گردد و الفت بنفار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود
تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید
آید و محبتی که از شایبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه
بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی
را نشواند بود و دعاوی غیر او بیطلان و تمویه موصوف
باشد محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو
عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسید واقف نه صورت چگونه
بندد ملکه توانند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را
خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول
شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت
بسیارند و لکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک

تمه

اندک تر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند
و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در هر مرتبه تالی
این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد
الا محبت معلم نزدیک متعلم چه آن محبت متوسط بود
در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت
اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه
محبوب سبب وجود و نعمی است که تابع وجود بود و محبت
دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت
قریب باشد و لکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت
پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی
ذوات اند بسبب اول مقتدای اند و بوجهی دیگر تربیت
ایشان فرعیت بر اصل وجود پدران متشبه پس محبت
ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت
ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت اما شرف
تر و بحقیقت معلم ابی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را

نعم قیل

رفقش[illegible] صح والدی
[illegible] العز و المجد و الشرف
فذاک[illegible] القلب و القلب جوهر
و هذا[illegible] الجسم و الجسم کالصدف

لان ابی کان سبب الحیاتی الفانیة و معلمی کان سبب الحیاتی
الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از
حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و
تعظیم پدر بهمین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را
در طریق خیر شر نفیر بود از محبت پدر فرزند را بهمین نسبت
از جهة آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و
تا مراتب محبت ها نزدیک عادل معصور بنا سد شرایط
عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که آله را واجب بود
شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم
والد در باب عیش و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند در باب عشرت پدر و مادر استعمال کردن
جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب
اضطراب و فساد ترتیب و مستلزم ملامت و شکایت
بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند
موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت
حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت از خیانت

اندلم

زر و سیم نباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت مغشوش
زود الخلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود نباه شود
پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن
باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را
بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت
بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس
خود و رؤسا و اهل و عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد
و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت کسالت و بطالت
برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و در ورود ارت هیاتی که در ذات او متمکن بود مبداء آن خیرات
او شود از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعا و چون
از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم
گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه
با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی
و اسباب لذات عرضی او را بخود گرداند چه از فراغت او
لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متنافی شود

ومحبت او دوستانی را بود که او را از دود و رد ازند و کذب او
چیزها بی باشد که او را بیخود کند و سعادات فنای عمر شمرد
در آن و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او
از تجاذب قوتهای متضاده غیر مرتاض چون التماس
شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود
و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و
خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تألیف اضداد او
در یکحال صورت نه بندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب
عبارت از آن باشد مؤدی بود و مخالطت و مجالست
امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس
آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی
بیند و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد
پس بدان حال غبطت نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس
بتحقیق محب ذات خود نبود و الا مفارقت او بجستی
و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب
باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را
ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود

و در انجام آن حالت ندامت و حسرتی بی نهایت تواند بود
اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور آن شخص
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را نیز دوست
دارد چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد
مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود
بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم
احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود
که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب
مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان
او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون
بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود
و مبدأ آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن
احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت
بود و بدین علت صاحب احسان عرضی تربیت
آن موصی و مأمور است که رب صنیعه صعب من ابتدائها
و محبتی که عارض این احسان بود لوامه باشد و اما محبتی که
میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن

رب الصنعه

و محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را دلیل برین
آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف
کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض ستاننده
باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود
خواهد نه از جهة محبت او یعنی او را بسلامت و بقا دوست
و کفایت دعا میکند تا باشد که با حق خود برسد و قرض
ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را
مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده
را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از او و
سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست
دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن
محبوب و بالعرض باشد و هر محبتی که باحسان اکتساب کنند
و بروزکار آن را تربیت دهند جاری مجری منافعی بود
که بتعب و مشقت بسیار بدست آید یعنی بمنزله کسی که مال
بمقاسات شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف آن

آن صرفه

آن صرفه نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال بآسانی
بدست آرد مانند وارث و محسن نیز که محبتی که بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بر آن مشفقتر و از زوال آن خایفتر بود از کسی
که او را در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد
و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست‌تر دارد چنین
و وله او بدو زیادت‌تر بود چه رنج در تربیت او
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد و
اعجاب او بدان زیادت بود از اعجاب غیر او و همچنین
هر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده
باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود
و آخذ منفعلست و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد
که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود
که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب
ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع
آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت
عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نیت
او نبوده باشد و گفته‌ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد

وخواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر
کس خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی
خیر است یا لذت یا نفع وکسی که میان این اقسام تفصیل نکند
و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود ندانند که با نفس خود
احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان نفس را
بسیرت لذت اختیار کنند و بعضی بسیرت منفعت و بعضی
بسیرت کرامت چه از طبیعت بسیرت خیر خبردار نباشند
و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج
فانی راضی نشود بلکه بلندترین و تمامترین و عظیمترین
انواع لذات گزیند و آن لذت خیر جزو الهی بود و
صاحب آن سیرت مقتدی باشد با فعال آله عز و علا
و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
و بذل و مواسات و قادر بر اخذ اکفای او آزان عاجز
باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت
میگوییم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی
بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و انصراف
بامور عقلی و استعمال رایها الهی بجزو الهی که در انسان موجودست

مخصوص

۱۷۲

مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق میشود
محفوظ نه متمنت را بدان راه نبود و نه شریر در آن مداخلتی
تواند کرد چه سبب آن خیر محض از ماده و شرور ماده منزه
بود و خیر محض ۲
باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی
بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب
الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل
احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت
الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد
و از مجاهدت طبیعت و الام آن و مجاهدت نفس و ریاضت
قوای او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان
مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی
انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی پیوندد و ارسطاطالیس
گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدا تعالی
راست و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافت
کنیم چه ایشان با یکدیگر معاملت نکنند و نزد یکدیگر
ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت نزدیک

ایشان محمود بود و از نفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده
نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت معتقر گردند و از
اسطقسات اربعه مرکب نشنند تا بغذا مشتاق شوند پس این
ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل
انسانی و خدای عزوجل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدس و تنزیه
از امثال این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط
که امور عقلی و اصناف خیرات بدو منسوب باشد بتشبهی بعید
لایقتر و حقی که در آن ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه این است
که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت
و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه
طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و به افعال
او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او
نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند
بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق
نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد
تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او
احسان کند و از اینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهایی

باشد

باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای
همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بهیچ
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت
او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود دوست ندارد
بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان او چه تشبیه بدو شادمان
شود و از اینجهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات
مذکورست و این سعادت انسانی نشود چه از جهات طبع و
قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت
مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی
بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن
بکسی که در طلب آن مجاهدت کند و مدت حیات بر غربت در آن
احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب او
صبر نکند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی با راحت ماند
و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و
مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند
بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود عاقل و فاضل همت بر بلندترین مراتب مصروف

جهات نسخه

دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انس بود و گرچه
او انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود
و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود
منبعث شود برآنکه حیات آلهی بیابد که اگرچند مردم بجثه
خردست بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از کافهٔ
خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر
همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا در ین عالم بود
بحسن حال خارجی محتاج بود و لکن بکلی همت بدان مصروف
نباید داشت و در استکثار ثروت و یسار جهد بسیار نمود — توانگری
چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال
کریمان کند و ازینجاست که حکما گفته اند که سعیدان کسانی
باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از
ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر
چند مایهٔ ایشان اندکی باشد این همه سخن حکیمست بعد از آن
گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال
آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند

کامتناع

که امتناع از رذائل و شرور بعزیزت پاک و طبع نیک کنند و — تفریع
بعضی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار
امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و نکال بود و — وعذاب
ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار
بشرع و بتعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که
لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مودب نشود مانند کسی بود که
او را آب در گلو گیرد لا محاله هلاک شود و در صلاح
ایشان حیلتی صورت نه بندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت
محب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما برنیاید بلکه
خدای سبحانه تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات
معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدا ابر
نجابت در وظاهر بود و باحیا و کرم طبیعت باشد و بر
موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا
میل کند و از اضداد ایشان احتراز و دوم کسی که از ابتدا
حالت برین صفت نبوده باشد بلکه بسعی و جهد طلب حق
کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت
نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد

و آن تعلیف و اطراح عصبیت دست دهد و سیوم کسی که باکراه
او را برین دارند بتأدیب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلومست که مطلوب
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل
ولادت و اکراه بر تأدیب از ذات طالب مجتهد بود بلکه از
خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت
خدای تعالی خالص او را بود و شقی در مالک ضد او بود و الله اعلم
و علمه احکم فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان مخصوص و
منفرد باشد و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع
اشخاص انسانی را از روی تألف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی
بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال
ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات
نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات
بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله
خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود
چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را یک طریق بیش نبود و اما مدینه
غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی

از استعمال

فصل سیم بلغ

از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تمتع
قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوی دیگر استخدام قوت
نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه
خوانند و سیوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن
تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن
منشعب شوند بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و
در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کنند از اسبابی
که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین مدن
معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه
رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان
بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان
اشتراک بود در دو حد یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آرای
ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی
که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر
و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که در اکتساب کمال هم

بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ
بود در قالب حکمت و مقوم مهذب و مسدد بتأیید عقلی و مقدر
بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین
احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق
یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان
نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب
گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه
یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه
جماعت مبدأ و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند
بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای
سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد
ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در غایت
قلت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق
از مبدأ اول و انتهاء همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع
امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی
را قوتهاء ادراک است ادراک امور جسمانی و روحانی میکنند ما
که بدان ص

وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدرجی
چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در
هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ
نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت
را از قوی با او در آن مشارکت و مداخلت نه بس در حالت
که ذات پاک آن جماعت مذکور بمشاهده مبدأ و معاد و انحاء
بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که منخرط نفس اند
بتصور صورتهای مناسب آن احوال موسوم باشند و معرفت
نفس چون در غایت بعد و تنزه بود از ارتسام در قوتهای
جسمانی و قوی جسمانی جز بمثل و خیالات و صور ادراک
نتوانند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و
الطف اشیاء که در جسمانیات ممکن تواند بود و در شرف
نجابت بپایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لکن قوت عقلی
با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس
و معرا است و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در
رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز
مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که

در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد و لکن تنزیه از آن
واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود
در اجرا احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت یابند
و لکن به تنزیه آن از احکام صوری که در خیال ایشان متمثل بود
و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از
لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف
ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل
ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند
بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا
و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی
را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت طبقه اول اعتراف
کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون
ایشان باشند در مرتبه بمثالهای بعیدتر اقتصار کنند و
بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان
باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند تو
بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب

استعداد اوات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت
چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن
صورت که در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که
نقاش همان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون
غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد که یکی ازین
مراتب باز یابد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او
بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل
جلاله و صاحب ناموس که بتکمیل همه جماعت را معین است
و بر قضیه کلم الناس علی قدر عقولهم بتکمیل هر کسی بقدر قوت
او می تواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند
یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن او گاه
محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند
گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق
خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات
برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه
بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت
او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه

بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف باشند پس مادام
که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان
ایشان تعصب و تعاند نبود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف
باشند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان اختلاف
رسوم خیالات مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون
مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه
که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا حقیقی او
باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و
خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت
با قومی دیگر رؤسا باشند و باضافت با قومی دیگر مرؤسان
باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را
اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این
مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت
مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی
و معلول اخیر افتاده باشند و این اقتدا بود بسبب الهی
که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف
کنند و قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد

تعصب

تعصب و عناد و مخالفت مذهبی در میان ایشان حادث شود
و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یک دعوی ریاست
برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و مخیل که بدیشان
داده بود مذهبی کرده و قومی را در متابعت خود آرد تا
تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر
مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است
و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نبوده و اهل مدینه
فاضله اگر چه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق
باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر
متحلی باشند و مانند یک شخص در تالف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و
مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت
و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع
مصالح تصرفی کلی و از این سبب باشد تعلق دین و ملک
بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است
الدین و الملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر و دین قاعده

والمومنون کنفس واحدة

و ملک ارکان و چنانکه اساس اول رکن صنایع بود و رکن بی
اساس پس خراب و بی‌بنا بود دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی
دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله
بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف
حکم ایشان حکم یکشخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت
باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب
بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام
سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بلکه تکمیل قانون او
بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان
قانون بنهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن اینست که از عیسی علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود
ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت
بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر
مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماء کامل باشند
که بقوت تعقل و آراء صایبه در امور اعظام از ابناء نوع

ملازم

١٧٦

ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان
بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام و فرو
دستان را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنچه
معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود
بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم
کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت
ایشان بود و ایشان را ذوی الالسنه خوانند و سوم جماعتی
که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در
اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه
و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند
و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه
موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان
منع میکنند و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و
حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم
جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات

حاجب
جمع کننده خراج

خراج وغیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را
در مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در
میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات آنست و دوم تعقل تام
که مودی بود بغایت و سیوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط
تکمیل باشد و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب
باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه
ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نباشند
اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر
کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست
افاضل خوانند و سیوم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما
رئیسی حاضر بود که بسنن روسا گذشته که باوصاف مذکور
متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز سنتی بجای
خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نباشد در
سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت
خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست
سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود

اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه
قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای
دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه روسا در ریاست با رئیس
اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی
آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص
برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر
رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند و دوم آنکه هر دو
فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء نفس
خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را
این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص
اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف
و مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت
باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون
وصیتها صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و تبانی

تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق
بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از
هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت‌تر باشند
لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضا آن کند که هر یک
در مرتبهٔ خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که
یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت
چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عمل مشغول
تواند بود و دوم آنکه صاحب یکصناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل آید
بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم
گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سوم
آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که بافوات آن وقت
فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد
در یکوقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یکشخص دو صناعت
داند او را باشرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او

باآن

باآن زیادت بر و مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در
تزاید بود و شرور در تناقص مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند
که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات
و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل
ایشان ممکن بود بکمالی رسند و الا مانند حیوانات مسخر
شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه
یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را
اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیوم را
خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را
اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض
ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام
ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار
بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و
دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره
و باشد که مدینه افتد مجمع انواع مکاسب ضروری و باشد
که یک مدینه افتد مشتمل بر یکصناعت تنها مانند فلاحت یا
صناعتی دیگر و افضل اهل مدن که نزدیک ایشان بمنزلت

نذالت فرومایه شدن صراح

رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتنا ضروریات بهتر تواند
کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر
همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما
مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار
و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه
مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام‌تر
باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی بود چون تجارت و اجارت یا غیر
ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ
خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون
کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این
مدینه را در مدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل

التبذل والتبذیل
الخشن من اللباس الخلق
جمیع اجزاء جمیع ابدال الاترول
وقد تبذل لکریم
وتبذله وتبذوله قاموس

لصوصیت
دزدی

مغبوط
فایده‌مند

این

این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت
بندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب
لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند
کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند
بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر
اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و
کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض
اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت
بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع
یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را
کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن
بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت
این کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار
یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب یا آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بد او و بهم

وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه
شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجوه دوست دیگر
بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن
غلبت بود و حسب اما غلبت چنان بود که کسی در یک کار یا
در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط
انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بدین معنی غبطی عظیم باشد نزدیک اینجماعت تا بحدی
که مغبوط ترین کسی آنرا دانند که کسی بگروهی بیدو شوانند
رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود
که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غربا
جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشد
و معاملات در کرامت متساوی شبیه بود بمعاملات
اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت
بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر
بود اگر اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار
نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین و سیاد
کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر تواند رسانید

ازقبل

از قبل خود یا از جنس تدبیر و محافظت یسار و ثروت ایشان بر
بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و
یا ایشان را بنیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب
کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود
که خواهد مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع بود
و دیگر امم در زمان او و بعد از آن او را ابد الآباد یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بمال بسیار محتاج بود جهت ایصال اهل
مدینه بمنافع بی یسار ممکن نشود و چند آنچه افعال این رئیس
بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور خیابان بود
که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس
کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم
خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند
در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته
باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند
پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت
و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و بحسب
دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که

خود را تخصص کند به اموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن
اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفار
خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضت یا مراجحت
تا بمه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را
بتجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او
بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حاشیه
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان از حجاب از خود
باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت
شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسا ایشان هم
از آن جنس باشند مردمان را مرتب گردانند در مراتب
مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت و اقتضا
کند مخصوص کند مانند لیساری یا شناسی یا لباسی یا مرکبی یا
چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکتر تن
مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت
کند و طالبان کرامت باو قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت
ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر
ایشان بود مدن جاهله شمرند و خود را بفضیلت منسوب

دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود
خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و
چون کرامت در امثال این مرتبه به افراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را
بر دیگران غلبت بود و این تعاون آنگاه کنند که همه
جماعت در محبت غلبت اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت
و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی
باشند که غلبت برای خونریختن خواهند و بعضی باشند که برای
مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا
بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع
ایشان بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال یا نفوس یا ازواج و
تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند الا که کسی را
قهر کنند و بدان مطلوب التفات ننمایند و از آن درگذرند
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر

دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست دارند و
بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی
که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بشخصی خفته
رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار
کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان معاوقتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و
طبیعت اینطایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه
از قهر اهل مدینه خود را امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون
یکدیگر در بقا و در غلبت و رئیس اینجماعه کسی بود که تدبیر او
در استعمال ایشان از جهت مقاتلت و مکر و غدر آوردن
با نجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند
کرد و سیرت اینجماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و
سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بآن ورزند تغلب
نزدیکتر باشد و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبت یا بعظم
آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد تغلبات
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود
چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون

سلاح

سلاح و از اخلاق اینجماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر
و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از
وجهی که مقارن قهر و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه بعضی
تمام جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان
هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبت در مراتب
متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت
نوبتها غلبت بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت و قوت
و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود
و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان از الطبع ارادتی
نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان
مکفی دارد او را معونت کنند و این قوم بنسبت با او به
منزلت جوارح و سکان باشند بنسبت با صیاد و بقیه اهل
مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره
و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود
نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینه
تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه
بعضی از اهلش و سیوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی

که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند
بتخفیف راجع با اهل آن مدن باشد که یاد کرده آمد و بعضی از
حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده‌اند و این طایفه نیز بر
سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها
بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن قادر
شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر را در طریق
لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال
قهر نکنند و سیوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون
نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد
التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان
شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضرورت
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بران مدح گویند
و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار

جباران

جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبت و چنانکه
از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را
نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه
تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران اهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند
و خود را القابهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند
و دیگر مردمان را ابله و کند طبع بینند و همه خلق را نسبت
با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ
ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که
محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام
غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او و ریاست
و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار
بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیادت بود مال بهتر
بدست آید و با مال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب
لذت باشد که طالب حرمت گردد ازین سبب و چون
او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت

بسیار بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحات که در کمیت
و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را دست دهد بدست
آرد فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و
چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات
آسان گردد و اما مدینه احرار و آن را مدینه جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد
با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند
و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی
که مزید حریت بود و در این مدینه اختلاف بسیار و هم
مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد
متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی
متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در
طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد
که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیس
بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود

که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه
دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل
و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و بر جمله رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی نبینند از قبیل شهوات
و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند
و بسیار بود که در مثال مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را
از ایشان انتفاعی نبود کرامات و اموال بدیشان
میدهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند فقط بموا
با اهل مدینه در طبیعت یا ریاستی محمود که بارث بدیشان
رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد
طبع و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم در این مدینه بر
تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد
و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود مانند جامه
وشی که بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس
مقام اتخاذ دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید
و از این جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی
انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد

مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدنهای بسیار
حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل
و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار
که اگر ایشانرا التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توانند بود
پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن
جاهله بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد
چندانچه بزرگتر و با خصب‌تر بود شر و خیر او بیشتر بود و سیاسات
مدن جاهله بر عدد مدن مقدر بود عدد آن شش است چنانکه
گفتیم منسوب بدین شش جز ضرورت یا یسار یا لذت
یا کرامت یا غلبت یا حریت و چون بیشی ازین منافع متمکن
شود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل
کنند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی
ترجیحی نبود پس رئیس را بتفضل ریاست دهند یا بعوض
مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضله در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب

برآورند

ارزانی

الریاست بزودی و او را منازع بسیار بود و همچنین در مدن
دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست
افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان‌تر از آن بود
که از دیگر مدن و یا مکان نزدیکتر و غلبت با ضرورت و یسار
و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن بعضی مردم که
نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مردم موصوف
بود و ابدان بشدت قوت و بطش و صناعت سلاح و
اصحاب مدینه لذت را شره و حرص در ایماد پدید آید بود و
طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبت این
سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که آنرا
اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و
خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب
مشارکت استخدام ناطقه کنند و چنانکه از بادیه نشینان
عرب و صحرانشینان ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان
در میان ایشان بسیار بود و زنانرا بر ایشان تسلط بود و
مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست
اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن

موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال مخالف ایشان
باشند و خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت
به افعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعد مدن جاهله و
باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود
که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا
و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان
بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته
و عدد آن را نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله متقرر کند
و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال
و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله
پدید آیند مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار
پنج صنف باشد اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند
که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهة اغراضی دیگر
جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان
جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون
قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تغیر با هوای
خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند و سیم باغیان و ایشان

جماعتی

۱۸۸

جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی
کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام و اتباع ایشان نباشد
ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و
جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء
فهم اغراض فضلا واقف نباشند آن را بر معانی دیگر حمل
کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن
استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان
امیدوار می باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند
و از جهة طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ و
سخنهای که بحق ماند میگویند و آن را در صورت ادله بعوام
مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیادت ازین
اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود
بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین
سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه یاری
خواهیم انه خیر موفق و معین فصل چهارم در سیاست ملک و
آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی

که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کشف معاشرات
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات بود دو گونه
بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی
سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل
خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه که آنرا
تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل
شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را
مالک شهوت دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عام کند و خویشتن را
بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور
عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر
و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال
نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا
گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

ویکی

و یکی از ملوک گوید الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه
اتضع و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت
چه حسب و نسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت
در چشمها باشد بآسانی و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب
قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوات حاصل آید و سوم
متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و
تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم
عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این
فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و
اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلتی بی این
فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست
و ملوک محتاج برین خلق باشد بدان چنین گویند که مامون
خلیفه را شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن
بر وی ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا
مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور
او اندیشه علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشارت

رفته بود یکی از ندما در آمد و آن حال مشاهده کرد گفت یا امیر
المومنین فان عزمة من عزمات الملوک یامون اطیار اکفا از
علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از من
محال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه
گفته اند اَخلَقْ بِذِی الصَّبرِ اَنْ یَحظی بِحاجَتِهِ وَمُدمِنِ القَرعِ لِلابوابِ
اَنْ یَلجا و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و ازین خصال
ابوت ضروری نباشد و اگر چه از آن تاثیری عظیم بود و یسار
و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت
و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو تن را بود یکی طالب حق و دیگر طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب
باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب حق بود و دیگر
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام
تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از جهة دو چیز
بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود

وهو ثمامة بن الاشرس

دلگیری

یخطر
قدم بر میدارد

یلجا
در می آید

ثار
خون خواه

لذاته

لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرجی
مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگر چه شبیه
بود بملک ولکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر
باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از
اتفاق رایها جماعتی خیزد که در تعاون و تظاهر با یکدیگر بجای
اعضاء یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت
حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول
اتفاق است آنست که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی
محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهاء ایشان
اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون اشخاص در تالف
و اتحاد و مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان
اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
و متباین الاهوا باشند هم غلبت نتوانند کرد چه ایشان
بمنزلت یک یک شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او
اضعاف قوت این یک یک شخص بود برخیزند و لامحاله همه مغلوب
باشند مگر که ایشان نیز انتظامی و تالیفی بود که قوت اجتماعی

با قوت این جمع تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر
سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت
ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی
و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد
و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتهای ثابت
بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید
بوده است و سبب توقف و انحطاط آن رغبت قوم در
مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت
اقتضاء استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن
شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت
سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بیکدیگر
دهند به ترفه و نعمت خوبی و خوش عیشی مشغول شوند و از
حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب
کرده باشند فراموش کنند و بهمتها براحت و آسایش و عطلت
میل کنند پس اگر در اثناء این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت برو آسان بود و الا خود کثرت اموال و
کرامات ایشان را بر تجبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر

کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدأ دولت هر که بمقاومت
و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط
بمقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر
حفظ دولت بهیچ وجه پذیر نبود حتی تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا
در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبت
کرد عجم را با آلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار
و عددی انبوه یافت و دانست که در غیبتا و باندک مدتی
از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این
کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت
دور بود در این اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که آراء ایشان متفرق گردان
تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر
ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابکان
عجم را کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد
و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و در حفظ
قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود
و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر

منکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل
آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول
اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و
کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین
و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در طبایع
و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و
و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت
آتش اند در طبایع و سیوم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و
ارباب صناعات و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهقانان و اهل
حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند
و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای
خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر
انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

یکصنف

یکصنف ازین اصناف بر سه صنف از یکدیگر انحراف امور
اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما
درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون
بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارت المدن
بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که
در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر
استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف
باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی به پادشاه بودن این
جماعه باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ
دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسا باقی خلق
باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی نبود و اینجماعه را عزیز باید داشت و در امور
خود مزاج العله گردانید و صنف سیوم کسانی که بطبع خیر

باشند نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت و بحجر و تخصیص
فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی
که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و اینجماعت را تحقیر
و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود بازگذارند
و بخیر گرایند والا در هوان و خواری می باشند و صنف پنجم
کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این
طایفه خسیس ترین خلایق و رذال موجودات باشند و طبیعت
ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این
صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی
را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر
اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان
مدارات و رعایت باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل
بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه
و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سوم نفی و آن

منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مودی
باقبا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او   با فنا
جایز بود یا نه و اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی
از اعضا او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای
یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل
البته تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عز و علا چندین
نوع از آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح
و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم
مشروط باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر در و
بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو
رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت
عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی
مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا
کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که آفت پدید
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن
عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع
نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر

ملک و در اصلاح هر شخصی همبرین منوال باشد و شرط سیوم در معدلت
آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب
فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه
دارد و استحقاق و استعداد اهل نیز در آن اعتبار کند و خیرات
مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان
ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان
بر آن اقتضا جور کند اما نقصان جور بود بر آن شخص و اما
زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن
خیرات کند بریشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی از آن خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او
و یا بضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رساند
از آنچه که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب.
یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت
بود چون غصب و سرقت و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله
که بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود

مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود با زرساند بر وجهی که ضرری
بمدینه رسد جایر بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد
و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت
از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود
جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه
و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخصی جوری بود
بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه
گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند عقوبت از
جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر جور بر مدینه نشود
گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط شود و چون از
قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود
و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت
بر مقدار واجب بدیشان رساند بعد از استحقاق و باید که مقارن
هیبت بود چه فر و بهای ملک از هیبت بود و استمالت
دلها با حسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و
احسان بی هیبت موجب بطر دوستان و تجاسر ایشان

و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگرچه
ملک بیکی دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را بالزام
قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن
بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن
بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام
حاصل بود و توجه به کمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند
خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان را راه یابد رونق
ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود
و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب
ندارد و سعایت ساعیان بی تبیّنی نشنود و ابواب رجا
و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و
امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر
جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و
بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب
کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور
یکلحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک

بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم بود و جهل بمبادی موجب وخامت
عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این
امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در
بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت
کند تا سعادت شقاوت گردد و ایتلاف بتباغض و نظام
بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام
حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای
خیرات معطل مانند و این جمله بتبعت سوء تدبیر ملکی باشد
و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد
عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعاتی
فراغت و راحت من بسر آید که این تباه ترین اسباب فساد
ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت
بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب
خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات
عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده
دارد تا بر احالت رای قادر بود و از آفت مناقضت
ایمن و اگر تدبیر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند

ایتلاف
الفت

وطریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد از عقول
آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل
و تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و با ضعفای عقول
مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی
که ضد آن اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای
بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای
و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنهٔ تهمت بطریق
استنباط و استکشاف آن فکر بود باید که دایما متهیان
و متجسسان بتفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان
مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم راهها
ایشان معلوم کنند چه بزرگتر سلاحی در مقاومت اضداد
وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان
آن بود که در احوال و افعال ایشان از قصد عزم و اعداد
عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک
از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت در تفحص اخبار و حرص
زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط

واحساس

النبل آنکه زیرک و فضل

اذاعت
اشاعت

اقتضا لحو

متهیان
جاسوسان

متجسسان

اعداد
استعداد

و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر
کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص حضور و
اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و
و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند
استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادثت
بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود
و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون مجارات
و محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود
و باید که تا ادله با هم باز نخواند و بجد تواتر بنا نجامد
بیک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج
اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید
بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و بجهت
احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا
و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن
باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او خیر محض و

طلب تن بنا شد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند
و بعد از آن شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم رساند و مجارت
اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشند
البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم
بود و ملک با تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکسته آید
آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع
و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر
کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه
شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب
و تدبیر تمام متحلی شده و انواع حیل و خدایع استعمال تواند
کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب
شده و با تدبیر و حیلت تفریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود و از دشمن
بانگ گوید تا دیب بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود
و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت و
باید که همه تدبیر ها محاربت بود که آخر الدوا الکی و در تفرق

کلمه

کلمه اعدا تمسک بانواع حیلت و تذویرات و نامها بدروغ
مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و محسن
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در
حرب بحر تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان
تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب
نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلابت
آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال
ا نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه استعمال امثال این
موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنای حرب بمبارزت
با شجاعتی ممتاز شود در اعطا و صلت و ثنا و محمدت او
مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و
تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و با هیبت — استعداد
و عدت تمام استعمال نا کردن از حزم نبود که کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر
ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی با کم نکند و تا ممکن بود
که کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع
بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا کردن — اسیر و بنده کردن

ومنت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر
البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم
اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند
که ارسطاطالیس شنید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر
از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و
در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل
دشمنان خود بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آن که از غیر ملوک
چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق چه نیکو گفته است در
باب عفو کسی که گفته است سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب
وان کثرت منه علی الجرائم وما الناس الا واحد من ثلثة شریف
ومشروف ومثل مقاوم فاما الذی فوقی فاعرف قدره واتبع
فیه الحق والحق لازم واما الذی دونی فان قال صنت عن
اجابته عرضی وان لام لائم واما الذی مثلی فان زل
او هفا تفضلت ان الفضل بالحق حاکم واما اگر در حرب
دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی
از انواع کمین یا شبیخون بر سر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها

العفو
از گناه کسی گذشتن

که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون
و خندقها و احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل
اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند این است سخن
در سیاست ملوک فصل پنجم در سیاست خدم و آداب
اتباع ملوک و اما معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم
را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر
نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت
جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد
مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوش دلی استعمال
کنند البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال
اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاهداشتن
احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات
نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت
دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه بخدمت
ملوک منسوب نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با سباع

نسبه کرده اند و کسی که بجوار و موقف ایشان ممتحن بود لذت
عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسی که بخدمت
ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که بملازمت کاری
نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که
متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت
حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت ازدحام خلق
بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید
که بهر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را
براستی ستایش کند و چون تامل کند هیچ کاری نبود در دنیا
که از دو وجه نبود یکی حسن و دیگر قبح پس وجه حسن هر کاری
طلب کند و آنرا احوال با مخدوم کند و در حضور و غیبت او
بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر بد بر مخدوم بد و حوالت
بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح
کارهای او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و روسا مانند
سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیکدفعه خواهد که آنرا

از سمتی

از سمتی بسمتی گردانند هلاک شود اما اگر باول مساعدت نماید و
بمدارا و تلطف یک جانب او بخاک و خاشه بلند گرداند
بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای
مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد
و بر وجه امر و نهی او را از هیچ کار منع نکند بل نفرمودن وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را از وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و
موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف
صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و در طریق احتیاط درین
باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده
میدارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این معلوم حال او گردد
برو در افشای اسرار بتهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال
ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن روسا را اکتسابی
که در آن سر محل اعتماد بوده باشند کما ینبغی بد حادث
گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است

وخامت
ناخوش

و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که
ملوک و روسا را همتهای بود که بدان متفرد باشند از غیر
خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبّد
خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و
ازین سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب
اعمال و آرای که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن
یافته باشد و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار جرمی با مخدوم
حوالت نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و
اگر چیزی ازو مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند
و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن بمخدوم
رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود
و چون میان او و میان مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید
با یکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود گرداند
و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او را احتیاج [illegible]
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حوالت آن از نزدیک
او نیز بگردد و عذر او در آن واضح شود و در جمله آنچه به
نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود لحاظ کند و ایثار محبوب او

کن

کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت
هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر
کرده باشد در هر معامله و مجارائی که میان او و مخدوم افتد
و خویشتن را در آن خطی بیند ترک آن خط گیرد و از آن تجنب نماید
و خط رئیس متخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر
در اول باستیفاء حق خط خود مشغول گردد از خلل خالی نماند
و ترک امور از افساد آن اولی و در جذب منافع از روسا
تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح در آن
اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی
بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او از آن
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و جهد در آن
باید کرد که از روسا و مخدومان اسباب منافع طلبند نه نفس
منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتنا منافع و جمع فواید
بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبند از مخدوم چه
هر که از روسا نفع گیرد ازو ملول شوند و هر که بدیشان نفع
گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدوم چنان فرا نماید

که بکثر کلمه واند کر سعی که مخدوم فرماید جملکی اموال و مقتنیات خود
بذل خواهد کرد چه اکر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اکر منافسی
بکار دارد حرص او تیز کرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول
مملول منه و جهد کند در آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال
مخدوم طلبد نه تحمل نفس خود چه این نوع با استبقا نزدیکتر بود
و بمروت لایق تر و حذر کند از اتخاد چیزی که مخدوم بدان
منفرد باشد یا لایق وساد دیکر بود مانند او و الا آن چیز را
در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز
استغنا ننماید از مخدوم و اکر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال
قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد
و اکر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت
نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه کناه با خود کرداند
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که قبل سخط
مخدوم باشد بنوعی که متیسر شود حاصل کرد و اکر بیکی از
ولات که ظالم بدخوی باشد مبتلا کردد باید که داند که او در
میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود
و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیکر آنکه با رعیت سازد

بروالی

بروالی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از این
ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرک یا مفارقت کلی و با والی
غیر مرضی الیسیر هم جز محافظت و فاطریق نباشد تا آنکه
خدای مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع
آمده است که اکر سلطان ترا برادر کرداند تو او را خداوند
کاردان و اکر تقربت بزیادت کند تو در تعظیم او زیادت
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
متواتر و دعا در سر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت
و بیکانکی بود مکر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد
و با او تقریر مده که مرا بنزدیک تو حقیقت یا سابقه خدمتی
دارم بلکه بتجدید نصحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را
نزدیک و تازه میدار و چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه
حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و حرم
با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که بمکان او منافست بسیار کنند و حساد او
اولیای سلطان باشند که در منازل و مراحل با او مساهم
و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او متنهز فرصتی

حبایل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ صلاح او را چون
صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیت و نباید که
اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی چنان تظاهر
فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد
و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب به
وقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب
ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت
نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و
مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث نا
کردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهدت
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و
تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه
آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه از او دور گردانند و تخفیف
مونت خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود
در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر
باید که حمارست آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان

مساوی: عیوب
مونت: مشقت

ادم

۲۰۷

مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که
شتم سلطان شتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با غره
زبان گشاده گرداند با عراض مردمان بی سابقه سخطی بی تقدیر
با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه
و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد
و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چنانکه خشم مخدوم
ساکن گردد و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت
او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم
در آداب ابن المقفع آورده است که چون والی با تو
سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای او باش
و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان
سر مگوی که هر که بحضور کسی در وقت سر گویند آنکس از ایشان
کینه گیرد و در سلطان اینمعنی مبالغت تر بود و چون از کسی
سوال کنند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند
و هم استحقاق سایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو نمی
پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی
بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب

عذر
سخن کم
الاصغاء: گوش کردن

ال اعشار
بسر در آمدن

جویند و بر عشرت تو رحمت نکنند بل تا خیر کن تا دیگران نکویند
و عیب و هنر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه
میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم او تقدیم
مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر
پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود که
چه آنکس در مرتبه ادنی بود و موانست و موافقت او ایثار کند
و هر چند بظاهر ازو دور بود بسبب آن اتصال روحش
بروح چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی
از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو میلی بود که حق آن
ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمنافقت و دفع تو
بیرون آیند اگر پادشاه راهی زند که تو آنرا کاره باشی با
او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان اوست
نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه ازو مساعدت
و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوی
اینست تمامی سخن درین باب فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است و
تمام سعادت او نزدیک اصدقای اوست و دیگر شرکای او در

ایثار
اختیار

فصل ششم

بلغ

نوع

نوع و هر که تمامی او با غیر او بود بتنهایی کامل نشود پس کامل و سعید
کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی که بدو
تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند تا بمعاونت ایشان
آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر
بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی
چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیزالوجودند
و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیرالوجود و در معاشرت
ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و
توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود
اما بجای غذا بنه ایستند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند
بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد
و چون محبت او با فراط کشد و محبت مفرط در اکثر احوال
چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد
بسیار نبود و لکن حسن عشرتی و کرم کفایتی که با او استحقاق
استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف
خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت

حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست
محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات
و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج به
مواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان
بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان
بود با اهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت
که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگردد اندر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای حمیده و مداعبت با یک
دیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا
سخن حکمیست و انسقراطیس گوید من عجب میدارم از کسی که
اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر
حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می‌آموزند
و در خاطر ایشان نمی‌آید که احادیث الفت و اخبار
مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خراشان و محبت
و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع
نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر
همه دنیا و رعایت دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک

اصطناع
نکوئی

مداعبت
مزاح کردن

ریاضات
روضها

ضغاین
کینها

خصلت ازو منقطع زندگانی برو وبال بود بلکه بقای او
ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار و خرد شمرد بحقیقت
خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن
با آسانی صورت گمان او خطا بود چه اقتنا اصدقای
که بر محک امتحان بعیار وثوق یارانند سخت متعذر تواند بود
اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جمله
کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را
بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن
تمتع یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و
تمامت این غایب در موازنه فضیلت صداقت سبک نماید
چه هیچ از این جمله در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید
نافع نباید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی
مساعدت کند یا در اتمام سعادتی جاعل یا اجل موقت مجال
دهد نه البته حبذا کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود
و اگرچه از ملک عالم خالی بود او از نیکوحالتر در ملابست
ملک از چنین سعادتی محفوظ باشد چه کسی که مباشرت امور
رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات

لوعت
سوزش

ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را دو گوش و دو چشم
و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک چشمها
و گوشها و دلها و زبانها بی نهایت شود که بعد و بسیار بود و بمعنی
مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف مملکت و بعید و
نزدیک نماید و بی تجشمی را بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد
و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این
فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق و چگونه در این
طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن این
حکمت و چون تعرف این نعمت جلیل و فضیلت خطیر
کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن
بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این فضیلت
بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی فربه میخواست بگوسفندی
آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارت
کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع
و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا متفرد است مثلا
بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر

تجشم تعب

احوال

بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات
از تظاهر باخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعماش و تصنع
دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود
که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم و متشابه
نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند
و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند
و خود آن زهر بود لکن چون در کیفیت اکتساب توقف یابد
ارتکاب خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را
بصورت فضلا اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام غرور
افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق
این مطلوب آنست که ایسقراطیس فرموده است گوید
چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند اول از
حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبا معامله او با پدر و مادر
و با اقران و با عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته
یابند از او امید صلاحیت صحبت دارند و الا از او پرهیز
واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق
نکند و بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته

طبائع

تحاشی دوری
استعماش ساختگی
تمویه زر
ولع
اسباع صید کننده

باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس
تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام
بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیز از مکافات
و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور اگر نشر ذکر جمیل که
همه کس بر آن قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب
او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و حقیقت
هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را
و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت
تباه تر از کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق
از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد
و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود
از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا
بکفوری که ایادی برادران و انعام رؤسا مستهجن شمرد مبتلا
نگردد پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات
چگونه است چه شدت انبعاث بر آن مقتضی قاعد بود
از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را حری

ایادی نعمتها

و شغف بجمع و اقتناء آن بهم نظری شافی استعمال کنند
که بیشتری از معاشران که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند
و در تمهادی نصحت یکدیگر اغفال روا دارند چون معامله
ایشان با یکدیگر بیکی از این دو سنگ پاره رسد و تنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و آواز
بلند و محاوره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند
و مایه عداوت مدخر نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت
ریاست و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و
تفوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال نکند
و با خذ و اعطاء متساوی راضی نگردد بلکه توقع و تکبر
او را با استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن
دارد و مودت و غبطت با مقارنت این خصلت تمام نبود
و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کند
تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع
انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط در این ابواب
اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران و مواسات
با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و

شغف محبت تام

تحمل تعب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری که بر
مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون همین امتحانها در
باز آید و از رذیلتهایی که برشمردیم منزه باشد او را صدیق
فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت
او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل
و یکی از حکما گفته است انی لاعجب ممن یجزن فی له صدیق
فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود
که کمال عزیزست و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق
مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باغضا از بعضی
اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد مترادف گردد
مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید
نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین بود یا بسبب
سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب
تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال
جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع صغار عیوب یاران
مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت

نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت
محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی
از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و
باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد تا مخالطتی که از لواحق صداقت بود نموده احتراز
کند و قول شاعر بشنود که عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من
الطعام او الشراب و واجب چنان بود که چون دوست
بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته
هیچ حقی از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت ننماید و
مهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار
با او یار بود و در اوقات حضور بروی گشاده و خلقی
خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح پدید
او در چشم و روی و حرکت و سکون پیدا آرد و بر فرط
حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر
جز متولی السرائر را نبود ان کان ذلک فی الطویة کامنا

ارتیاح: خوشحالی

طویه: ضمیر

فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت
و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت
و ابتهاج بدیدار خود در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت
او متیقن گردد چه خفاوت حقیقی در وقت لقاء اصدقا
پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل و
پس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی و اتکال
ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و
حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان نه
اسرافی که مودی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد
چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی از شایبه
ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال
چه انحراف از جاده صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و
هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت
کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد ملازمت
این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود
و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق
اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که در مسکنی

مقت: دشمنی

کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحرم و حدود خانه او طواف
کند اشکال و امثال را نزدیک او جمع کند مردم نیز چون
بر خلق کسی واقف شود و باختلاط او رغبت کرد و بمؤانست
او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر او دلالت کند بلکه
حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت
ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت
دادن اصدقا را با خود در سرّا و احتراز از اختصاص و انفراد
بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرّا
از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع
بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی
الشدائد یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصایب
نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود
مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات
زیادت از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس
ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور داشت بلکه بفراست
و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان
اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب

ایام خوشی

غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و
مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مونت مشقت ایشان
کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند
و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و
دوستانرا با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه
خود را در آن رجحانی نهد یا بشایبه منتی ملوث کند و
اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس
کند در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او
نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز مذلتی یا ارتکاب سوء
خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت
راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود
و باشد که بعد از آن حیایی و خجلتی و امن کبر آید که بسبب
آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود
درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کند و آنچه سرمایه
باشد و سبب وحشت از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند
که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد
عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که و فی العتاب حیاة بین

اقوام

اقوام و پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت
مراعات را بسبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل آنرا در جملگی
امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا
ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن
رعایت را در باب هر یک باتصال مقرون ندارند از
فساد و انتقاص آن خبر ایمن نباشند پس چون صدور در دوار
از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی میکراید بنگر که جفاء
کسی که امید همه خیرات از و بود و اعراض کسی که انتظار
مشارکت در سرّاء و ضرّاء بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرر
که از اختلال نوع اول متوقع بود به فوات یک نوع
منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفاء دوستان
و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن
شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوایل عداوت
ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از خیری
که آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل و با لزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت
و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراعات هر چند با همه کس مذموم بود

وبا دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرا
قطع مودت حاصل آید وسبب آنست که مرا سبب اختلاف
است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
وطلب الفت و دوستی خود در اصل از جهة احتراز از تباین
لازم شده است وبسیار بود که کسی مرا کند با دوستان
خود وگوید مرا بسبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد
پس در محافل که روسا واهل نظر جمع باشد بممارات اصدقا
بادیدار آید واز قاعده ادب تجاوز کند وبالفاظ جهال و
عوام تمسک جوید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان
روشن گرداند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند
بلکه این فعل آنجا بکار دارد که ایشانرا وقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود وغرض او از سفاهت برملا آن
بود که تا خجلت این اصحاب بر ایشان مشوش گردد و به حقیقت
این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون
به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت
و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و
تتبع عیوب و عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان

بعداوت

بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و
کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق
مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوستان بعلوم و آداب
که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود
بل چنان سازد که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد
در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان
در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و
نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید
موسوم قبیحست فکیف در مقتنیاتی که بانفاق زیادت گردد
و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی
حرمان و نقصان نشود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری
نباشد و این بابه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت
بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف
آنکه در مکسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و
جملگی این انواع قبیح و مذموم است وبسیار بود که کسی ببخل بر
علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ارشاد را
در افشاء و افادت سرزنش و ملامت کند و از طایفه سفها

وآنرا در زشت ترین صورتی برو عرضه دهند تا اگر مجال یابد
بتجاسری یابند بحدیثهای فرا بافته و دروغهای برآراسته شده
بتقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان
بعداوت کشد و قدما تمام را تشبیه کرده اند بکسی که بنای جزء
بنیاد دیوارها استوار میخواهد شد و سر انگشت را جای نمی
طلبد تا چون بتفحص و تفتیش بسی رخنه یابد بکلنگ آنرا
بزرگتر کند و قواعد آن دیوار خراب کرده اند تا موجب
انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار
ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب
کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که
چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
حیوانات بزرگ آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که کشتن را
در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای
خود که قوام و مدار ملک بایشان بود فاسد کرداند تا بعد از
فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش
بعداوت و حقد گرایند و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان
اقدام کند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختبار احوال

بکلنگ
بکلند

ایشان

ایشان کرده باشند و صداقت ایشان در خلال اوقات
شدائد ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت
ایشان حذر کنند و نیکو گفته اند در معنی این ابیات
واغرة قد کنت دیث بخیهم وکذلک کلهم بحیی وانو کنت
المفدی بنهم ولدیهم بحیات راسی کانت الایمان فنعی الاعادی
بالنمایم بیننا حتی تفرقنا فبنت وبانوا و احتیاط در باب حفظ
محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است
از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی
اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که برشمردیم بحاجت فطرت
نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود متصور
باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است
تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت
ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه
نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا
سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل با سیاست
خارج حاجت افتد مانند احتیاج به اکتساب اموال در حریت
وسخاوت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و

ایضا
عزیزان از بیمار داغم بشنوانید
بهر کرده معاودت یاران دل و غم
ازین نا بنود و آرایان بار غم
بیان و سر آن خورده از یاران دریغ
[illegible]
[illegible]

مکافات واجب قادر بود و چند آنچه حاجت بیشتر بمواد خارج
احتیاج زیادت‌تر و اقتنا مواد بی اعوان صالح و یاران
مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر در
اکتساب سعادت باشد و ازینجهة حکما گفته‌اند که هیچ
رذیلت در دین و دنیا مذموم‌تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات
و فضایل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم
که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف
بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت
و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهمترین
کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب
اشرف ابواب این مقاله باشد از جهة معانی متقدم والله
اعلم فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم
باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق
اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود
یا در رتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای
آن صنف بود در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه

فصل هفتم

بلغ

باعث

باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی
از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود
در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت
هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت
با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع
اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان
و سیوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و
دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت
با دوستان حقیقی یاد کرده شد اما دوستان غیر حقیقی
بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و ملق خالی
نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجاملت
و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معاملت
بجنب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود
از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال
اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را
مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و مکافات

آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان
موجود باشد و تواند بود که بعضی بر وفور کار بدرجه اصفیا و
اولیا مخلص پیوندد و باید که بقدر قدرت با ایشان
مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم
داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط
چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت از ایشان
دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید
و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا
کرامتی بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال
و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعداء دو نوع باشند
نزدیک و دور و هر یک دو قسم شوند آشکارا و نهانی و اهل
حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعداء
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت
وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن
از و احتیاط واجب باید شمرد و دو اصل کلی در سیاست اعداء آن
بود که اگر بتجمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد

و اصول

و اصول حقد و عداوت از دلهاء ایشان منقطع گردانید
خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که
بمروتی ریائی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت
آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تلطف هر دشمنی رخصت
نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر بشر و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال
کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم
دانست چه اظهار عداوت مقتضی زوال نعم و تعرض
انتقال دول و استدعاء افکار رداء و هموم متوالی
و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک
دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر
و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا
ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ار ادی پنج چیز بود تنازع در ملک و
تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهوات
که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آراء و طریق ترقی
از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال

دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر
و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن فرا پیش گیرد
و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
نکایت اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد
تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند
رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که
معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن
واقف گردد و آن را جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط
نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود در آن
و عدم تأثر از آن ولکن چون بوقت خویش آن را ظاهر
گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر به بعضی از آن او را
تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او
وقوف یافته‌اند دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و
درین باب تحری صدق شرط بزرگ بود چه کذب دواعی
قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیز را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب
قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون

آن

آن مدرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را
اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و بر فضایلی
که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد
تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم تقدیم یافته باشد و
دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان موافقت
و مخالطت کردن از شرایط کیاست بود چه معرفت نحرم ۴
عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین نوع
آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این
افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و
ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد
و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند
که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان طعن بعرض نصر سیار
آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از و پسندیده
دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن تعنف و زجر
فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستهای ایشان بخون آلوده
میکنیم باری در آنکه زبانها با اعراض ایشان آلوده کنیم چه

غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد
البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند
که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و
اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد یا در حرزی
که اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی نماید و غدر و مکر و
خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان
کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد
و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را
سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان
ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیوم قهر و قمع و این
آخر همه تدبیرها باشد و با وجود سه شرط بر آن اقدام توان
نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ
طریق صورت نه بندد و دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر
خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند و سیوم آنکه داند که اگر ظفر او
را بود زیادت از ین که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال

کند

کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات او مشاهده
کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر
موسوم نشود و ششم آنکه از آن عاقبتی مذموم چه در دنیا و
چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست
دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم
حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مآثر فضایل و دیگر
چیزهای که مستدعی غیظ و ایذاء او بود و بر رذیلتی مشتمل نه
رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید
در آنکه مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر
کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا اصحاب را
و آن قومی باشند که بصحبت همه کس تبرع نمایند خدمت کند
و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تامل کند
تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند و بعد از آن
بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح

ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گویند و مکارمات
و اصناف تجمیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مداومت
ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد
و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذاء
او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن از حقیر
شمرد و بدان توجع و تألم ننماید و به مکافات مشغول نشود
بلکه بسکوت و تأنی صلاح حال یا بمفارقت و ترک مخالطت
ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادلت و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر
تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان کار کند تا از آن
متألم و منزجر شوند که التکبر علی المتکبر صدقة چه تواضع با
این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود
متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و
تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل
فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت واجب شمرد و
معاونت و مساعدت ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا

از زمره

۲۱۷

از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناسزا کار صبر
کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که ایشان
ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همت برین منوال و نمط
با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت
بکار میدارد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر
استطاعت میکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند
متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان
نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشد و بسیرت خیر موسوم
علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی و مونتی نطلبد و
در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را
که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر سعادت
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلید را
بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتملتر حث
کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلان اگر ملح
باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد
مگر که صادق الحاجت باشند و میان محتاج و طامع تمیز

کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نه سازد تا سبب باشد که
اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات
کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که با خللی در امور
نفس و عیال مودی نشود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را
دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اغاثت
کند و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس
تشبه نماید ان شاء الله وحده فصل هشتم در وصایای منسوب
با فلاطون نافع در همه ابواب فصل هشتم چون از شرح مسائل
حکمت علمی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته
بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن اصحاب
صناعت قدر جهد مبذول کرد خواستیم که ختم کتاب بر
فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن
وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با
تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدر دار اهل علم را
بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و

فصل هشتم

بلغ

فساد

فساد کن از خدای چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و مستیقن
باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای نافع
خواه و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه
نشاید کرد با آرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده
بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنای
حیات شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف
نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب
بر بوده باشد و بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از انکه
محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی انکه
تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است
یا نه و دیگر انکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه و سوم
انکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن تا چه بوده در
اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که
کارها عالم در معرض تغیر و زوال است نیکبخت آنکس بود
که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود
را از چیزهای که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان

انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مسرتی را
که بلندتی از لذات عالم شادمان بود و با از مصیبتی از مصائب
عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان
اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده او و از
اخباری که کند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه
کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد
و مدت او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال گردانست دوستدار همه کس باش
و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز
بتو محتاج بود از الت حاجت او با فردا منفکر که توجه آنی
که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت
کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان
مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها
مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در ینجهان بماند و حکمت
عملی بدان جهان پیوند و آنجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند

واز آن

واز آلات استماع و نطق محروم باشی نه شنوی و نه گویی و
نه یاد توانی کرد یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا دوست
را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب
مگردان و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید که خداوند کار
و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد
ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطای
خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود
که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات
کن بنیکی و در گذار از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن و در هر
وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از
کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت
سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سستی را
در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل که بجهة سروری
زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی
حکمت دوستدار و سخن حکما شنو هوای دنیا را از خود دور
کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچکار پیش از وقت
آنکار مپیوند و چون بکار مشغول باشی از روی فهم و بصیرت

با آن مشغول باش به توانگری متکبر و معجب مشو و از مصائب
شکستگی و خواری بخود راه مده و با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در
حکومت ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه
کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور
داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت شادمان
مباش به بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مرا
مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام
خیرات مواظبت کن اینست وصایا افلاطون که خواستیم
که کتاب بر آن ختم کنیم و بعد از این سخن قطع کنیم خدای تعالی
همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء حسنات
کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه

اللطیف المجیب

تمت الکتاب اخلاق ناصری
من تصنیف قدوة الحکما
زبدة الفضلا حکیم
نصیر الدین رحمة الله
علیه

الکاتب الکتاب ملا یاری ساکن سرهند

بلغ

دیباچهٔ سابق اخلاق ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بی عد لایق حضرت مالک الملکی تواند بود
که بعد از آنکه شخصی را که در نظر ظاهر هم جنس ایشانست
مصدر رحمت و مظهر معرفت خود گردانیده تا حقیقت
توحید که خلاصهٔ علوم دینی و نقاوهٔ معارف یقینی
آنست از غایت تجلی و فرط ظهور مجسم و مصور شد
حلیت صورت مکارم اخلاق را که محصول مدلول
انفس و آفاق است ربقهٔ رقبه بنده از بندگان
او گرداند تا طریقت تجرید که دیباچهٔ اعمال خیر و فاتحهٔ
ابواب برآیینت بترتیب تعلیم و تهذیب مستقیم
او معین و مقرر گشت اهل این عهد و حاضران این
دور که غطاء انظار و حجاب اسحار از پیش بصایر
و ابصار ایشان رفع کرداند و شخص معرفت و نور
الهیت را که آنحضرت با نصرت خداوند خداوندان صاحب
زمان و ترجمان الرحمن علی الدنیا والدین ظل الله فی

الارضین

الارضین و العالمین محمد بن الحسن لذکره التبجیل و الامر
التقدیس است که نظام عالم و قوام بنی آدم بقوام
شخص نوع انسان و دوام نوع شخص سیما او منوط است
و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان بر کلمهٔ توحید
بل حرف وحدت او مربوط شعر مولی الانام علاء
الدین من سجدت جباه اشرافهم لاراء اشرفه
شخص تواضعت الدنیا لهیبته و انما الفرد فی العقبی
عرفه بر منصهٔ ظهور و جلوه گاه حضور نشانده تا هر کس
بقدر استعداد استفاضت انوار و استفادت آثار
بزرگوار او می کنند اگر بازاء چنین نعمتی جسیم و در مقابل
چنین منتی عظیم مدت عمر سر از سجدهٔ شکر او بر ندارند
هنوز مقصر باشند و از وصول بادنی مراتب حق
گذاری قاصر و مقیمان این خطه و ساکنان این بقعه
که عنان امر و نهی و زمام حل و عقد ایشان در کف کفایت
و قبضهٔ حمایت مجلس عالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم
ناصر الحق و الدین کهف الاسلام و المسلمین ملک ملوک
العرب و العجم اعدل ولاة السیف و العلم خسرو جهان

شهریار ایران عبدالرحیم ابن ابی منصور علی الله شانه
وضاعف سلطانه نهاده اند که مرجع قوی وضعیف وملجا
وضیع وشریف درگاه جهان پناه اوست ومعدن جود
ورحمت ومنبع حلم ورافت حضرت بارگاه او

لناصر دین الله ضوعف قدره دوام قرین النصر نشر لوایه
مکارم اخلاق لدیه تجمعت فاکرمها وازینت بردایه
وعطر افاق العلی عرف عرفه ونور ارجاء الهدی نور روایه
یخر له اهل الفضایل سجدا اذا شرقت ابصارهم بلقایه
غداة لبان المجد فی المهد وارتدی بثوب العلی اسد درنمایه
فدر علی الاملاک فضل عذره وجر علی الافلاک فضل ردایه
اگر در استیفاء چنین کرامتی کامل و استعاء چنین معانی
شامل یکلحظه زبان استدامت دولت ونعمت از تمهید و
نعمت معطل گذارد بحقیقت غافل باشند ونور عقل
وکیست عاطل ایزد سبحانه وتعالی اطناب این
دولت ونعمت را ابر سامیر خلود معقود دارد وطرف
تطرف بصنوف حروف بد عصمت وبرزخ حراست
مسدود داناد واهب العقل والجود وغرض از تهذیب

این تشبیب وتمهید این ترتیب آنست که در حضرت بزرگوار
این شهریار کامکار ضعفها الله بالسعادات و
قرنها بالکرامات در اثناء ذکری که میرفت از کتاب
الطهاره که استاد فاضل وحکیم کامل ابوعلی احمد بن
یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه
ورضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است
باقی در کتاب مسطور است
تا اینجا بتذییل فرموده است
والسلم